

چراغ

ماهنامه‌ی دگرباشان جنسی ایران
سال ششم / شماره‌ی ۶۴
دی ۱۳۸۹ - ژانویه / فوریه ۲۰۱۱





ماهنامه دگرباشان جنسی ایران

به نام یزدان پاک

سال ششم - شماره ۶۴ - دی ۱۳۸۹ - زانویه / فوریه ۲۰۱۱
صاحب امتیاز و مدیر مسوول : سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

سردبیر : شروین دریادار

هم کاران این شماره : ساقی قهرمان

حمید پرنیان

خشایار

هرمزد

رامین جعفری

ظاهر زاکاریان (طرح جلد)

کاوه اهورایی

رامتین آزاد

سپهر



www.blog.irqo.org

board@irqo.org

member@irqo.org

www.irqo.org

آدرس وبلاگ :

آدرس پست الکترونیکی :

آدرس اشتراک :

آدرس وبسایت سازمان دگرباشان جنسی ایران :

چراغ در ویرایش مطالب رسیده آزاد است .

مسئولیت معنوی نوشته های مجله بر عهده ی نویسندگان مطالب است .

چراغ بیستم هر ماه مطالب خود را می بندد .

برای ارایه مطالب در هر شماره ، با سردبیر مجله تماس بگیرید .

چراغ ، هفته اول هر ماه منتشر می شود .

فهرست

- سخن سردبیر شروین دریادار ۳
- ادبیات
- حمله ام (داستان کوتاه) توماج ۷
- فریاد (شعر) سپهر ۹
- Mornings Beautiful (شعر) ساقی قهرمان ۹
- فیلم و موسیقی شروین دریادار ۱۰
- هنرهای تجسمی حمید پرنیان ۱۶
- سلامت رامتین آزاد ۱۹
- موفقیت خشایار ۲۴
- برزخ هرمزد ۲۷
- گفتگو
- رامین جعفری ۲۹
- کاوه اهورایی ۳۳
- نوجوان کاوه اهورایی ۳۷
- رویداد حمید پرنیان ۳۸



سخن سردبیر

شروین دریادار

عدالت و آزادی ای که شهروند ایرانی محتاج آن است، نه با مبارزات پارتیزانی و نه با فرقه بازی های ایدئولوژیک دست یافتنی نیست. شهروند ایرانی برای دست یابی به آزادی و عدالت، مجبور به یاد گرفتن است. او باید یاد بگیرد. دموکراسی دادنی نیست. گرفتن هم نیست. دموکراسی پدیده ای است که عمیقا نیاز به آموزش دارد و تا زمانی که شهروند ایرانی نخواهد خود را شاگرد ببیند و تا زمانی که در های ذهن اش را برای ورود مفاهیم تازه نگشاید محال است که بتواند در فضای دموکراسی نفس بکشد.

شهروند ایرانی، امروز باید بتواند مفاهیمی را نقد کند. او مجبور است با خودش بنشیند و بعضی مفاهیم گنگ را برای خودش شفاف سازی کند. تمامی "باید" ها و "مجبور است" هایی که در این نوشته آورده شده اند، نه در حوزه های عقیدتی و ایدئولوژیک، که دقیقا در حوزه های فردی و جسمانی تولید می شوند. این باید ها دستوری نیستند. کسی که تشنه است و از تشنه بودن اش می نالد، باید آب بخورد. ایرانی ای که از نبودن عدالت اجتماعی می نالد، مجبور است و باید که یاد بگیرد. شهروندی که هنوز نمی تواند در مورد مفهومی مثل "ناموس" با خودش رو راست و صادق باشد، محال است که بتواند تعریف جامع و انسانی ای از عدالت و آزادی به دست بدهد.



"جان دادن یک شهروند تهرانی در میدان کاج سعادت آباد تهران در مقابل دیدگان بی تفاوت شهروندان حاضر در صحنه"

ششم آبان ماه امسال، شاهد واقعه ای دردناک بودیم. جوانی در تهران و جلوی دیدگان تماشاچی های ساکت، جان داد. نوشته ای که در انتهای سرمقاله آمده است، شرح این درد است که با قلمی بی نام و نشان نوشته شده است. این قلم های بی نام و نشان، امروز در ایران به دست گرفته می شوند و وقایعی را به تصویر می کشند که روزگاری فقط با سکوت، تماشا می شدند. جامعه ی دگرباشان ایرانی که در داخل مرزهای ایران زندگی می کنند، روزانه با این سکوت وحشتناک و خرد-کننده، دست به گریبان هستند. دیده می شوند و این دیده شدن را به بهایی گزاف به دست آورده اند ولی نادیده گرفته می شوند. سکوتی که جامعه ی ایرانی در قبال شهروندان دگرباش در پیش گرفته است ناگزیر از شکستن است.

مقرر شده است تا به عنوان سردبیر چراغ با نویسندگان ارزشمند و مخاطبین گرامی چراغ در ارتباط باشم. چراغی که امروز در دستان من و شماست، از راه های دور، از کوره راه ها، از میان تهدید ها و گریز ها، از ناشناخته ترین ساحت های اجتماعی ایران آمده است. زمانی طولانی گذشته است و چراغ مان هنوز پابرجاست. این مرهون زحمات بی منت و تلاش های بی چشم داشت همکاران چندین ساله ی چراغ است. وظیفه ی انسانی خودم می دانم تا به عنوان کسی که امروز در این صندلی نشسته است، قدر دان زحمات حمید پرنیان عزیز، رامتین عزیز و خانم ساقی قهرمان باشم و از این دوستان و از همه ی دوستانی که تا امروز با چراغ بوده اند تشکر کنم و آرزوی ساختن روزهای بهتر و دوستی های عمیق تر را با همراهی این دوستان داشته باشم.

نمی دانم اگر در تاریخ و جغرافیای دیگری آغاز به زیستن می کردیم، باز هم مدام با خود می گفتیم که "ما در دوران گذار هستیم"؟ از وقتی طعم زیستن را شروع به چشیدن کرده ایم، مدام خود را در حال گذار می بینیم. این بسیار خسته کننده است. ما همیشه مسافر بوده ایم و هستیم و به گمانم این مسافر بودگی و تعلیق برای همیشه بر پیشانی مان نوشته شده است. ما دگرباشان ایرانی هیچ وقت طعم آرامش و استراحت را نچشیدیم و همیشه امیدوار بودیم. ما امیدوارترین شهروندان ایران زمین هستیم ... چرا؟

یک دگر باش در ایران، شهروندی است که انسان بودگی اش حتی برای جامعه ای که در آن زندگی می کند، سوال بر انگیز است. مخدوش است. چهره ی یک دگر باش در ایران، به عنوان انسانی که حق حیات دارد، شناخته نمی شود. جامعه ی ایرانی اکراه دارد از پذیرش او به عنوان یک انسان. و این دگرباش ایرانی است که تمام این نفی ها را نادیده می گیرد و سرسختانه زندگی می کند و زنده می ماند. ما امیدوار هستیم و امید را در دل مان زنده نگه می داریم و افتخار می کنیم به توانایی مان که توانسته ایم زنده بمانیم در جامعه ای که مرده می خواهد مان.

شهروند ایرانی اگر اسوه ای می خواهد برای پایداری، باید بیاید و از دگرباش ایرانی بیاموزد. او باید بیاید و در کلاس پایداری دگرباشان ایرانی - به عنوان یک شاگرد - بنشیند و حرف نزند. بنشیند و نگاه کند. باید بنشیند ... چرا؟



چگونه تبدیل به یک بی ناموس شدم

می توانستم توضیح بدهم اما لزومی نداشت . او حتی دیگر شوهر من نبود . سوییچ را توی کیفم گذاشتم و تمام شهامت را جمع کردم و برای اولین بار گفتم : راستش را بخوای دیگر به تو مربوط نیست! همسایه ها مهمانی شان تمام شده بود و دم در پر از آدم بود و من درست دم در خانه ی پدری ام بودم ، دلیلی نداشت بترسم . جمله ام تمام نشده بود که مچ دستم را گرفت و پیچاند و من روی زمین افتادم، دستبندم از دستم کنده شد و روی خاک و خل افتاد . انگار دیوانه شده باشد ، مرا روی زمین می کشید و به سمت ساختمان نیمه سازی که ته کوچه بود می برد. فریاد زدم و از مردم و از همسایه ها کمک می خواستم اما هیچ کس به روی خودش نیاورد.

مرد مسنی ، هم قدم با ما تو کوچه قدم می زد ، التماس کنان کمک خواستم ولی مرد رویش را بر گرداند و به سرعت دور شد . آنها همسایه های ما بودند و آن منطقه یکی از بهترین منطقه های تهران بود. باورم نمی شد که هیچ کس به کمکم نخواهد آمد و تنها کسی که می- تواند نجاتم دهد خودم هستم . نیروی جمع کردم و در یک فرصت مناسب با نهایت زورم توی بیضه هایش لگد زدم. از درد خم شد و دستم را رها کرد و من تا خانه دویدم . روپوشم پاره شده بود و پایم زخم شده بود همسایه ها دم در ایستاده بودند و مرا نگاه می کردند هیچ کس هیچ چیز نگفت . بعد ها فهمیدم که مردم در امور ناموسی دخالت نمی کنند . بعد ها فهمیدم که چقدر از این مردم متنفرم . بعد ها فهمیدم که وقتی هجده سالم بود نباید از کنار آن زن با بی تفاوتی عبور می کردم و از خودم هم متنفر شدم .

آخرین باری که معنی ناموس را فهمیدم پنجشنبه ۱۳ آبان سال ۸۹ بود. باز هم پای ناموس در میان بود ولی این بار زنی کتک نخورد، این بار جوانی بر روی آسفالت در برابر چشم همان مردم جان داد. همان مردمی که در مسایل ناموسی دخالت نمی کنند و ته دلشان این را جزو فضایل خود می دانند . همان مردمی که معنی ناموس را خیلی بهتر از من می دانند و می پذیرند که بخاطرش جانی فدا شود . همان مردمی که شب تخمه می شکنند و داستان را برای هم تعریف می کنند و می خندند . همان مردمی که من از آنها متنفرم . راستی ... من از کلمه ی ناموس هم متنفرم .

تماس با شروین : shervin.daryadar@gmail.com

ناموس چیست؟ یا چگونه تبدیل به یک "بی ناموس" شدم ؟ هجده ساله بودم که مفهوم ناموس را بطور اتفاقی توی میدان ونک کشف کردم . مردم جمع شده بودند و نگاه می کردند . مرد تنومندی فریاد می زد و فحش می داد و زنی را که ناموسش بود ، روی زمین می کشید. روسری زن پس رفته بود و مرد ، انبوه موهای سیاه بلند زن را همچون کمندی دور مچ دست خود پیچیده بود تا فرار نکند و با نهایت قدرتش توی صورت زن می زد . زن زیبا بود ، خیلی زیبا بود ، با این که صورتش از ضرب کشیده های محکمی که مرد به آن می نواخت به رنگ خون در آمده بود یک جور زیبایی وحشی و هوسناک در چهره اش برق می زد.

مرد نعره می زد و رو به رهگذر ها فریاد می زد ناموسش را دیده که از ماشین غریبه ای پیاده شده است و مردم با همدردی سر تکان می دادند. زن گیج بود و چشمهایش از ترس و ناباوری به دور دست خیره مانده بود ، من نایستادم . از آدمهایی که این جور موقع ها می ایستند تا شب برای زن و بچه شان چیزی تعریف کنند عقم می گیرد . من رد- شدم اما پاهایم می لرزید و تا مدتها صدای سیلی هایی که بر صورت آن زن نواخته شد مثل کابوس مرا دنبال می کرد .

دومین باری که مفهوم ناموس را فهمیدم خودم آن زنی بودم که برای ناموس مردی به زمین افتاد . تازه جدا شده بودم و به خانه ی پدری ام پناه برده بودم . نه خیانتی در کار بود و نه هیچ دختر خاله ام در بیمارستان بستری شده بود و کمی دیر تر از معمول به خانه بر می- گشتم . دم در که ماشین را پارک کردم شوهر سابقم به سمت من آمد . انگار خیلی وقت بود که منتظر توی کوچه ایستاده بود . دستهایش از عصبانیت می لرزید پرسید کجا بودی؟ احساس کردم که با خودش فکر کرده که پای مرد دیگری (ناموس) در میان است .

می توانستم توضیح بدهم اما لزومی نداشت . او حتی دیگر شوهر من نبود . سوییچ را توی کیفم گذاشتم و تمام شهامت را جمع کردم و برای اولین بار گفتم : راستش را بخوای دیگر به تو مربوط نیست! همسایه ها مهمانی شان تمام شده بود و دم در پر از آدم بود و من درست دم در خانه ی پدری ام بودم ، دلیلی نداشت بترسم .

این مطلب در تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۱۰ در وبلاگ نسوان مطلقه معلقه منتشر شده است.



Editorial

Shervin Daryadar

A series of fortunate occurrences gave way to my appointment so it is with great pleasure that I address the magazine's much-valued contributors and the readership as the new chief-editor. Cheraq comes from the most unheard of regions of the society, meandered byways and highways, escaped blackmails and threats, endured passing of years, this torch is still alight and we owe it all to the selfless efforts of the old-timers like Hamid Parnian, Ramtin, and Ms. Saghi Ghahraman. I take upon myself to express appreciation to the toils they took as Cheraq's previous chief-editors. I also thank every one who has contributed to the magazine to this day. My wish is to bring about yet the best of Cheraq's days. I hope to maintain meaningful relationships with the contributors and I wish to create a bolder brighter Cheraq.

I wonder if we, the gay community in Iran, belonged to another historical and geographical zone, would we still be chanting *we're in the midst of transitions*? We've been considering ourselves *in transition* since we got our first taste of life. It is an exhausting state of mind. We've always been and will always be wanderers; living in a limbo without a trace of certainty of our tomorrow has become our destiny. We've never known a day without distress. Still we've been hopeful. We are the most hopeful folk of the society, I wonder why.

A gay man in Iran is a man whose being is doubted by his own country folk. In their eyes, he has a distorted face. His right to live is doubted. He is not considered human and his human rights are not recognized. The society is hesitant to accept him as a fellow human being, or a citizen of his own country. And yet this is the Iranian gay who ignores all rejections and lives with such appetite and such persistence and full of life that's amazingly inspiring. We have hope and we keep hope alive in our hearts. We are proud to have strength to stay alive in a society that wants us dead.

If Iranians are looking for a symbol of persistence and resistance, they should look for it in the gay community of Iran; they should learn from the Iranian gay, they should take a seat in the School of Constancy where gay men of Iran teach (and practice) patience, persistence, and pride.

Freedom and justice, considered a necessity by Iranian citizens today, can't be earned by partisan war or ideological factionalism. To reach freedom and justice, one must learn these concepts.

One must also learn that democracy is not handed over to people. It's a phenomenon that needs to be learned and it won't be learned unless one opens up to fresh meanings, and until then it will be impossible for her/him to breath in the air of democracy.

Iranian society must be willing to criticize certain concepts, clarify certain ambiguous perceptions, and learn to deal with taboos through globally accepted common sense. And I should mention that all the "must" and "have to" in my text aren't the result of ideology, rather are the results of human being's body and mind, flesh and blood and individual's rights. These *Musts* are not compulsory; they're as simple rules as when a person is thirsty, and complains of thirst, and s/he then *Must* drink water.

As such, if people of Iran thrive for democracy, they *Must* take in the concept of democracy and learn democracy. Those citizens who still can not be honest with themselves about a concept such as honor and still are undecided about protesting honor-killings and violations of minority's right, are not able to define justice and freedom fully and compassionately. Two months ago in Tehran we witnessed a painful incident, the death of a young man in the daylight in front of a number of silent on-lookers.

While no one objected to the killer on the second who repeatedly stabbed the young man in slow, long intervals as the police kept on looking without the slightest interference, later on that night many began blogging and twitting to criticize and object the incident.

What they objected most was the silence of the on-lookers, and the inaction of the police. These anonymous bloggers determined to speak up and criticize cultural taboos, those taboos that would be covered up only a while ago, is a new approach, a step forward towards a just society.

Still, the L G B T living within the borders of Iran experience this crushing pain and crushing silence daily. They are seen and they've earned visibility by paying a high price, and still they're ignored, their rights are ignored. The silence of the Iranian society in the face of the Iranian L G B T must break. Iranian LGBT must be seen, and recognized, and accepted. The silence and ignorance can not go on any longer.



نامه حمید پرنیان ، سردبیر پیشین چراغ

خوشحالم که شروین دریادار سردبیری چراغ، نشریه‌ی الکترونیکی دگرباشان ایرانی، را پذیرفته است و از همین شماره‌ی نخست‌اش پیداست که می‌خواهد طرحی نو درافکند. متأسفانه، در چند ماه گذشته درگیر زندگی شخصی و همچنین تاسیس پایگاه اینترنتی برای مطالعات دگرباشی ایرانی، که یکی دیگر از گام‌های آینده‌نگر سازمان دگرباشان جنسی، و پاسخ من به این نیاز مبرم جامعه‌ی دگرباشان ایرانی برای پایه‌ریزی و پیشبرد چنین پایگاهی ست، بوده‌ام و خواهم بود، و برای همین قادر نبودم به وظیفه‌ی خودم که همانا سردبیری چراغ بود ادامه دهم.

دغدغه و دل‌واپسی من پس از عهده‌دار شدن سردبیری چراغ توسط شروین عزیز کاملن از بین رفته است، گرچه هنوز هم با این نشریه و کادر محترم آن همکاری‌های فعالانه‌ای دارم. امیدوارم پس از راه‌اندازی پایگاه اینترنتی مطالعات دگرباشی نیز، همچنان شاهد فعالیت و روشن‌گری روزافزون در جامعه‌ی دگرباشی و عمومی ایرانی باشیم.

امیدوارم شروین عزیز در راهی که خواهد پیمود موفق و سربلند باشد و از تک‌تک دوستانی که در گذشته با چراغ همکاری می‌کردند و سهم به‌سزایی در پیش‌برد این نشریه داشتند و همچنین کسانی که اکنون به جرگه‌ی علاقمندان به نوشتن در چراغ پیوسته‌اند دعوت می‌کنم نگذراند که سوی چراغ دیده نشود.

به‌ترین‌ها

حمید پرنیان

I was utterly glad when our friend and colleague, Shervin Daryadar, agreed to join us in Cheraq as the chief editor. And from this first issue it is obvious that he is having a precise and well-considered plan to move forward the magazine. Because Cheraq is our central venue in communicating with the LGBT community inside and outside of Iran, my mind couldn't stop worrying over it during the past few months while at the same time I was busy with complications of resettlement and adjustment in Canada, and more so with the new website, Analytical Iranian LGBT Studies, which is another of IRQO's provident great steps and my response as IRQO's board member and publications officer to the Iranian Queer community for the much needed studies.

My worries are over since Shervin accepted the responsibility. I am glad to say that won't be completely gone from Cheraq and will be in close contact and writing a column on Queer Art.

I wish great success for our dear Shervin in the path he has taken with Cheraq. I am inviting all our writers and contributors of Cheraq to keep up with their connections and contributions and keep the our Cheraq brilliant and bright.

Best Wishes

Hamid Parnian

Cheraq's editor in-chief from ۲۰۰۸ to ۲۰۱۱



ادبیات

نوماج - حامله ام (داستان کوتاه)

امین وقتی متوجهی سوختگی شد لباش را از لبام جدا کرد و با دو دستاش آرام کوبید توی سرش. و رفت ظرف آب را برداشت و ریخت توی ماهی تابه.

روغن داغ پرید روی سر و صورت هر دوی ما و آشپزخانه را دود برداشت. هم می‌خندیدم و هم از سوختگی درد می‌کشیدیم. وقتی به خودم آمدم دیدم دارم آرام می‌خندم و بغل‌دستی‌ام چپ‌چپ نگاه‌ام می‌کند.

امین همان اوایل آشنایی‌مان هم می‌گفت همچننگرا نیست، اما من جدی نمی‌گرفتم. پیش خودم می‌گفتم که هنوز خودش را نشناخته است اما اگر چندماهه با هم زندگی کنیم می‌تواند پی به هویت‌اش ببرد. اما امین به بهانه‌های مختلف بر گفته‌اش اصرار می‌کرد. شب آخر، قبل از این‌که برای همیشه برود، وقتی که هر دو برهنه توی تخت دراز کشیده بودیم و او از پشت من را بغل کرده بود، گفت که تصمیم به ازدواج گرفته است. با همان دختری که من هم چندبار دیده بودم‌اش.

امین توی دانشگاه با سپیده آشنا شده بود و گه‌گاهی با هم بیرون می‌رفتند. اوایل فکر نمی‌کردم مساله‌ی بین آن‌ها جدی باشد. منظورم ازدواج است. پیش خودم می‌گفتم امین از این‌که با من زندگی می‌کند راضی است و محال است که من را به خاطر آن دختر ترک کند. نفس‌اش می‌خورد به گوش‌ام. گوش می‌دادم اما بیشتر دوست داشتم برگردم و شروع کنم به بوسیدن و بوکردن امین. گفت که امشب شب آخر است. اما من حرف‌اش را جدی نگرفتم. امین - همان‌طور که خودش می‌گفت - اولین رابطه‌ی جنسی‌اش را با من داشته. اما چه‌طور می‌شود که یک مرد جوان خوش‌اندام و زیبارو که دگرچننگرا هم باشد اولین رابطه‌اش با یک پسر باشد؟ برای همین پیش خودم می‌گفتم بعد از چند هفته با سپیده به هم می‌زند و برمی‌گردد پیش من، توی این خانه.

آن‌شب، به اصرار من، گذاشت چراغ را خاموش کنم و مثل همیشه از سینه‌های‌اش شروع کردم. امین خیلی دوست داشت وقتی سینه‌های‌اش را می‌خوردم. چنان آه و اوه راه می‌انداخت که من مجبور می‌شدم با دست‌ام جلوی دهان‌اش را نگه دارم مبادا صدا به گوش همسایه‌مان برسد.

به چشم‌های نیمه‌بسته‌اش زل می‌زدم. چند دقیقه‌ای فقط به هم نگاه می‌کردیم تا من مست می‌شدم و دوباره با زبان‌ام تن‌اش را لمس می‌کردم.

بالاخره به‌اش گفتم که حامله هستم. فقط خندید و از پشت میز بلند شد و رفت. برای همیشه رفت. ... من دروغ نگفته بودم. استفراغ می‌کردم و بیشتر وقت‌ها حالت تهوع داشتم. روزهای اول فکر می‌کردم مسموم شده‌ام. با سوپ و داروهای که توی خانه داشتم خوددرمانی کردم اما تاثیر نداشت و همچنان استفراغ می‌کردم. ترسیده بودم. اولین چیزی که به ذهن‌ام آمد «ایدز» بود. به خودم می‌گفتم که من زیاد هم زیاده‌روی نکردم، و در رابطه‌های‌ام با امین همیشه از کاندوم استفاده کرده‌ام و از این نظر به خودم مطمئن بودم. اما برای این‌که خیال خودم راحت شود رفتم و آزمایش دادم.

فکر همه‌جا را کرده بودم؛ اگر ایدز داشتم بلافاصله خودکشی خواهم کرد. حتی نقشه‌ی خودکشی را کشیدم. یک مشت قرص می‌خورم و می‌میرم. حتی پیش از این‌که بروم بیمارستان برای دادن آزمایش، نامه‌ای برای امین نوشتم و گذاشتم زیر تخت‌ام. صرفن نوشته بودم که چه‌قدر دوست‌اش دارم و چه‌قدر در زندگی من جای‌اش خالی است. نوشته بودم از وقتی رفته است از دل و دماغ افتاده‌ام و دست‌ام به هیچ کاری نمی‌رود. بعد رفتم بیمارستان. جواب آزمایش را که دیدم نفس راحتی کشیدم اما هنوز نگران بودم که این استفراغ‌ها برای چیست.

توی راه، وقتی داشتم با اتوبوس برمی‌گشتم خانه، همه‌اش نگاه‌ام به برگه‌ی آزمایش بود و ذهن‌ام داشت خاطرات امین را ورق می‌زد. بعضی شب‌ها که پیش‌ام می‌ماند شام را او درست می‌کرد. نه این‌که دست‌پخت‌اش خوب باشد، خودش دوست داشت غذا درست کند. من هم توی آشپزخانه می‌نشستم پشت میز، امین هم با کلی مسخره‌بازی پیش‌بند می‌بست و می‌رفت سر اجاق‌گاز. شیطنت‌های‌اش را خیلی دوست داشتم. بعضی موقع‌ها از خنده روده‌بر می‌شدم. یک‌بار دست‌اش را سوزاند و با ادای بچگانه شروع کرد گریه‌کردن.

آمد انگشت‌اش را نشان‌ام داد و گفت بوس‌اش کنم تا خوب شود. بوس‌اش کردم و لب‌های‌اش را نزدیک آورد و بوسید. چنان به هم مشغول بودیم که همه‌ی شامی‌هایی که توی ماهی تابه بودند جزغاله شدند.



پتو را که زدم کنار، حجمی به اندازه‌ی تن یک نوزاد خالی بود. عجیب این‌جا بود که سنگینی و بوی نوزاد را احساس می‌کردم اما هیچ‌چیزی توی پتو نبود. از خواب پریدم.

بالاخره زنگ زد. از گوشی‌اش صدای خیابان می‌آمد، فکر کردم شاید می‌آید این‌جا. گفت دارد می‌رود پیش سپیده. ناخودآگاه زدم زیر گریه. نگران شد و پرسید چرا گریه می‌کنم. گفتم دل‌ام برای تو تنگ شده و می‌خواهم این‌جا باشی. با سردی گفت که حرف‌های‌اش را آن شب، همان آخرین شب، به من زده است.

التماس‌اش کردم که فقط همین امشب را بیاید. گفتم حال‌ام خیلی بد است. گفت نمی‌تواند، با سپیده قرار گذاشته است. جریان استفرغ‌های پی‌درپی‌ام را برای‌اش تعریف کردم و گفتم که رفته‌ام آزمایش هم داده‌ام اما نمی‌دانم چه مشکلی دارم. گفت برای یک هفته می‌خواهد با سپیده برود شمال. گفت بعد از این‌که از سفر آمد پیش‌ام می‌آید. بعد خداحافظی کرد و گوشی را قطع.

نفس‌تنگی‌ام از بین رفته بود، و تمام دیگر سرد نبود. در عوض، آرامشی عجیب همراه با غمی سنگین همه‌ی تن‌ام را فراگرفته بود. نشسته بودم توی بالکن و بطری مشروب در دست‌ام بود. تمام این یک هفته کارم این بود که مست کنم و سیگار بکشم و زل بزنم به افق. بعد، از خستگی و درماندگی خواب‌ام می‌برد و می‌مردم. نمی‌دانم این یک هفته را چه‌طور تمام کردم. زمان را اصلن نمی‌فهمیدم. حتی تمام‌شدن هفته را وقتی فهمیدم که امین زنگ زد. خوش‌حال نبودم. می‌دانستم این امینی که دارد با من حرف می‌زند امین من نیست. گفت فردا سر ظهر می‌آید به دیدن‌ام. اما برنامه‌ی من فرقی نکرده بود؛ وقتی امین آمد مست بودم و سیگار می‌کشیدم. کلید داشت، در را باز کرده بود و آمده بود خانه.

برای‌اش چای ریختم. نشست پشت میز، توی آشپزخانه. هیچ چیزی نداشتم که بگویم. هیچ چیزی نداشت که بگوید. با استکان چای بازی می‌کرد و گاهی به من نگاهی می‌انداخت و سرش را دوباره می‌انداخت پایین. «حامله‌ام».

به خودم می‌گفتم هیچ دختری نمی‌تواند صدای لذت‌بردن او را این‌گونه، با این اصالت وحشیانه، بشنود. هیچ دختری نخواهد توانست او را این‌گونه خشنود کند. امین وقتی می‌رفت پشت من، تا فرو کند، دست خودم نبود - احساس می‌کردم که همسرش هستم.

نه این‌که خودم را زن تصور کنم یا که احساس کنم بدن مردانه‌ی ناقصی است. نه. امین توی رخت‌خواب آن‌قدر مردانه رفتار می‌کرد که من از اینکه «زن» شوم لذت می‌بردم. حتی یک‌بار وقتی بعد از سکس رفتیم آشپزخانه نشستیم تا چای بخوریم و سیگار بکشیم، به امین گفتم دوست دارم از تو بچه‌دار شوم. امین خندید و از خجالت سرش را انداخت پایین.

بعد از آن شب، تا دو هفته هیچ تماسی با من نگرفت. دل‌ام تنگ شده بود. شب‌ها که می‌رفتم توی رخت‌خواب، سینه‌ام سنگین می‌شد و نفس‌ام بالا نمی‌آمد. می‌رفتم توی بالکن چند دقیقه‌ای نفس عمیق می‌کشیدم و برمی‌گشتم توی رخت‌خواب. با خودم کلنجار می‌رفتم اما خواب‌ام نمی‌برد. معمولن نزدیکی‌های صبح چشم‌های‌ام بسته می‌شد و ظهر با صدای اذان مسجد از خواب بیدار می‌شدم. بی‌طاقت شده بودم و عصبی. دل و دماغ دانشگاه‌رفتن هم نداشتم. یک شب زنگ زد به امین. سلام و علیک سردی کرد و گفت الان نمی‌تواند حرف بزند. گفت فردا خودش زنگ می‌زند و قطع کرد. تمام تن‌ام سرد شده بود. تنگی نفس‌ام شدیدتر شد. همین‌که رفتم بالکن، گریه‌ام گرفت. به هق‌هق افتاده بودم. دست خودم نبود، نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم. دل‌ام می‌خواست امین این‌جا بود، کنار من.

چشم‌ام مدام می‌رفت روی موبایل‌ام، گوش‌ام منتظر اولین صدایی بود که از موبایل شنیده شود. تمام ظهر تا شب منتظر بودم اما زنگ نزد. از فرط خستگی و پژمردگی خواب‌ام برد. امین را خواب دیدم؛ پشت‌اش به من بود، وقتی صدای‌اش کردم برگشت. دیدم چیزی را بغل کرده است. توی تاریکی معلوم نبود که چیست. پرسیدم توی دست‌ات چیست؟ انگار که خطاب به سپیده گفته باشد گفت بچه‌ی تو. و نوزادی که لای پتو پیچیده شده بود را به سمت‌ام دراز کرد. ترسیده بودم. بچه را به بغل گرفتم. هراس داشتم که پتو را بزنم کنار تا قیافه‌ی بچه را ببینم. اما دوست داشتم هر چه زودتر بفهمم لای این پتو چیست.

سپهر

آهی ساز کردیم از ته دل
 فریادی سر دادیم از عمق ژرفترین خاطره ها
 گنگ ترین خداحافظی بر لبانمان نشست از دم سنگین فضا
 هیچ چیز سر جایی که منتظرش بودیم ، نبود
 نه باران ابر
 نه نعره رعد
 نه آخرین نگاه تلخ
 نه چشمانی که با ولع ، آخرین لحظات را ببلعند
 نه و هزار نه دیگر
 که بی تکلف ترین هزل ، غصه ما را عمیق معنا کرد



saghi gahraman

Mornings Beautiful

To begin a beautiful morning
 I feel my coffee
 hot in a cup
 on my lap
 close to my belly
 right here
 you feel that?

follow the spear of hot rushing up

it feels as if I'm hanged
 out of a window
 dangling round and round
 to the left and, and why again to the left?

beautiful mornings are bright
 misty
 foggy,
 I can't even see

sometimes I'm not hanged
 I'm lain on a bed
 but
 the morning is beautiful
 wearing the skin of a dense, dark night
 and that's when the hellish confusion startstarts
 to dangle

such a beautiful morning

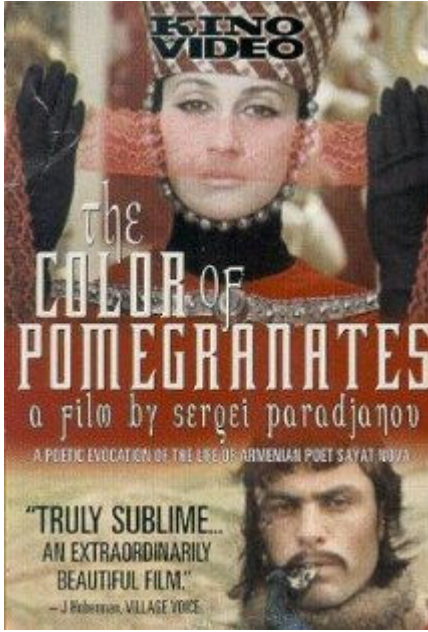
cup of hot coffee on my lap





فیلم و موسیقی

شروین دربادار



فیلم سینمایی رنگ انار، سرگئی پاراجانوف، ۱۹۶۸، شوروی

این فیلم ترکیبی است از سینما، شعر و نقاشی؛ تصویری هولناک از زندگی و مرگ و تقبیح حماقت های آدمی. در این فیلم، با یک مقدمه و هشت فصل، شرح احوال معنوی «سایات نووا»، شاعر ارمنی قرن هجدهم پی گرفته می شود.

رنگ انار فیلمی است شگفت انگیز که هیچ یک از قواعد و اصول سینمای داستان گو را رعایت نمی کند.

پاراجانوف با ستایشی بی دریغ از مظاهر فرهنگ ارمنی، به احیای زیبایی شناسی هنرهای نمایشی قومی می نشیند که بارها مورد تهاجم قرار گرفته است. نسخه ی اصلی فیلم را که در ۱۹۶۹ آماده نمایش بود، برخلاف میل و نظر پاراجانوف و به بهانه ی «ثقیل» بودن، سرگئی یوتکه ویچ تدوین (یا در واقع) قطعه قطعه کرد و به شکل فعلی درآورد.

کلیپ زیبای یارم بیا با همکاری گروه موسیقی کیوسک و محسن نامجو توسط ویدئو آرتیست جوان ایرانی ساکن هلند ساخته شده است.

مصطفی هروی، این اثر زیبا را با کلاژ قطعاتی از فیلم سینمایی رنگ انار اثر سرگئی پاراجانوف ساخته است.

سرگئی پاراجانوف، متهم به همجنس گرایی، فروش شمایل های مذهبی و شیوع بیماری های مقاربتی بود. همنشینی این اتهامات درست یا غلط، تصویری سیاسی می سازد که در محاکمه ۱۹۷۴ منجر به شش سال حبس با اعمال شاقه شد. او در ۱۹۷۷ با فشار بین المللی آزاد گشت و سال ها از کار فیلم سازی باز نگاه داشته شد و از علائقش برکنار ماند. در آن وقت او گفت: "بعد از پانزده سال وقفه آدم دیگر نمی تواند کار کند. یک بالرین نمی تواند مثل گذشته برقصد. یک نوازنده حتی اگر یک ویلن استرادیواریوس هم به او بدهند دیگر نمی تواند مثل سابق بنوازد. دور نگاه داشتن یک آدم از هنرش بدترین مجازات هاست." دور افتادن از اصل، از عشق و از معشوق نکته ای است که در فیلم های او جای مهمی دارد.

آثار گروه موسیقی کیوسک و محسن نامجو در میان دگرباشان ایران، طرفداران زیادی دارند، بنابراین، کلیپ زیبای یارم بیا برای مان فرصت مغتنمی شد و خواستیم تا در این شماره از چراغ، به معرفی کوتاه این هنرمندان عزیز کشورمان بپردازیم و در این بین، یاد فیلمساز بزرگ، پاراجانوف را گرامی بداریم.



" این فیلمی است که پاراجانوف همان طور که خودش در ابتدای فیلم می گوید نه بر اساس داستان زندگی یک شاعر - سایات نوا (آرتوین صیادیان) - که در واقع بر پایه درونیات یک شاعر ساخته است. "



رنگ انار، *Color of Pomegranates*، عنوان اصلی *Soyat Nova*، به اسم *Red Pomegranate* هم شناخته شده است، محصول ۱۹۶۸ شوروی، ۷۹ دقیقه، رنگی دربارہ ی سایات نوا



"این فیلم ترکیبی است از سینما، شعر و نقاشی؛ تصویری هولناک از زندگی و مرگ و تقبیح حماقت های آدمی"

"رنگ انار فیلمی است شگفت انگیز که هیچ یک از قواعد و اصول سینمای داستان گو را رعایت نمی کند"



"پارajanوف با ستایشی بی دریغ از مظاهر فرهنگ ارمنی، به احیای زیبایی شناسی هنرهای نمایشی قومی می نشیند که بارها مورد تهاجم قرار گرفته است"



این فیلمی است که پارajanوف همان طور که خودش در ابتدای فیلم می گوید نه بر اساس داستان زندگی یک شاعر - سایات نوا (آروتین صبادیان) - که در واقع بر پایه درونیات یک شاعر ساخته است .

در لشکر کشی نادرشاه به هندوستان سایات نوا به عنوان نوازنده حضور داشته است و در همین جریان بوده که ولی عهد گرجستان او را به عنوان نوازنده و سفیر مخصوص خود انتخاب کرده است و سایات عاشق خواهر پادشاه گرجستان می شود و همین عشق ناامیدانه است که الهام بخش شعر های او می شود و منجر به طرد او از دربار و پوشانیدن اجباری جامه روحانیت بر وی و ازدواج اجباری و تبعید به بندر انزلی می شود.

نهایتا هم در حمله ایران زمان آغا محمدخان قاجار به تفلیس جانش را در دفاع از ملتش از دست می دهد .



«سینمای او ملهم از سینمای آندری تارکوفسکی و پیر پائولو پازولینی بود. سینمای وی در دسته سینمای شاعرانه، هنری و جهانشمول محسوب می‌شود. فیلم رنگ انار وی از سوی فیلمسازانی چون گدار و فلینی به عنوان یک شاهکار شناخته شده است.»

«سرگئی پاراجانف در سال ۱۹۲۴ میلادی در یک خانواده ارمنی در شهر تفلیس (تبلیسی امروزی) جمهوری گرجستان چشم به جهان گشود»

دو فیلم سایه‌های اجداد فراموش شده و رنگ انار که به فاصله چهار سال از یکدیگر ساخته شدند (۱۹۶۴-۱۹۶۸) اوج کار زیبایی شناختی پاراجانف به حساب می‌آیند. فیلم سایه‌های اجداد فراموش شده که جوایز متعددی را کسب کرده بود نمایشش در شوروی ممنوع شد.

پاراجانف در سال ۱۹۶۸ در استودیوی «آرمن فیلم»، فیلم رنگ انار (سایات نوا) را ساخت که در آن اصول هنری و زیبا شناختی سینمای خود را به حد اعلا رسانید. حکومت شوروی برای نمایش آن محدودیت‌هایی وضع کرد و حتی از نمایش و انتشار جهانی آن جلوگیری به عمل آورد، ویرایش‌هایی روی آن توسط یوتکوویچ صورت گرفت و در نهایت فیلم در ارمنستان به نمایش درآمد.



«پاراجانف در دوران محکومیت خود تعداد زیادی مجسمه و عروسک‌های مینیاتوری می‌ساخت که اکثر آن‌ها پس از آزادی‌اش ناپدید شدند»

در دسامبر ۱۹۷۳، بدگمانی‌های مسئولان سوویت نسبت به پاراجانف به دلایل سیاسی اوج گرفت و دولت وی را دستگیر و به ۵ سال کار اجباری در اردوگاه محکوم کرد. این امر باعث اعتراض گروه‌های منتخب هنرمندان، فیلمسازان و فعالان سیاسی شد، که چندان اثری نداشت. پاراجانف چهار سال از پنج سال محکومیت خود را گذراند.

سرگی پاراجانف (به ارمنی Մարգիս Հովսեփի Փարաջանյան تلفظ: سارکیس هوسپی پاراجانیان) ، (به روسی Сергей Иосифович Параджанов تلفظ: سرگی لوسیفویچ پاراجانوف) (۹ ژانویه ۱۹۲۴ - ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۰) کارگردان روسی - ارمنی بود.

سینمای او ملهم از سینمای آندری تارکوفسکی و پیر پائولو پازولینی بود. سینمای وی در دسته سینمای شاعرانه، هنری و جهانشمول محسوب می‌شود. فیلم رنگ انار وی از سوی فیلمسازانی چون گدار و فلینی به عنوان یک شاهکار شناخته شده است.

نام پدرش یوسف پاراجانیان و اسم مادرش سیرانوش بیجانف (بیجانیان) بود. والدینش هر دو هنرپیشه بودند و پاراجانف در محیطی رشد کرد که مملو از زیبایی‌های هنری، تلاش‌های پیگیر و ماجراجویانه، تنوع فرهنگ، علاقه مندی مفرط به هنر و خاطره‌های فراموش ناشدنی بود.

در سال ۱۹۴۵ تحت نظر ایگور ساوچنکو با سینما و کارگردانی آشنا شد. در سال ۱۹۵۲ در استودیوی فیلم الکساندر داوژنکو، در شهر کیف شروع به کار کرد، در همین استودیو بود که به عنوان تهیه کننده - کارگردان و با همکاری یاکوف بازلیان فیلم «آندرش» را تهیه و تولید کرد. سه فیلم «خانم اول»، «پرسودی اوکراینی» و «گل روی سنگ» وی تریلوژی ای علیه قوانین واقع‌گرایانه سوسیالیستی بود.





“محسن نامجو ، متولد
اسفند ۱۳۵۴ در تربت جام
، خواننده ، موسیقی‌دان و
ترانه سرا”

نامجو آموزش موسیقی را از نوجوانی با نت خوانی و آواز آغاز کرد و سپس ردیف موسیقی ایرانی را ابتدا نزد استاد شاکری و سپس نصرالله ناصح‌پور آموخت که یکی از برجسته‌ترین ردیف‌دانان ایران است.

وی پس از سپری کردن دوران دبیرستان در رشته تئاتر در دانشکده سینما تئاتر (هنرهای دراماتیک سابق) پذیرفته شد؛ ولی برای تحصیل در رشته موسیقی به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران رفت. وی به دلیل عدم رضایت از روشهای غیرخلاق تدریس، دانشگاه را رها کرد و فعالیت خود را به شکل تجربی و غیرآکادمیک ادامه داد.

مشخصه آثار نامجو «تلفیق» است: تلفیق سبک‌های مختلف موسیقی ایرانی و خارجی و تلفیق اشعار کلاسیک با شعرهایی که خود می‌سراید. در موسیقی‌های او گوشه‌هایی از سبک‌های راک، سنتی، بلوز، جاز و محلی به گوش می‌رسد. از شعرهای مولوی، حافظ و جامی گرفته تا شاملو و براهنی در آثار او به گوش می‌رسد که گاهی عباراتی کوچه‌بازاری در میان ابیات آنها اضافه شده است. او در این باره می‌گوید: “تلفیق از نظر من اپیدمی زمانه است. تلفیق موسیقیایی دو شکل دارد، یکی تلفیق ابزار است، مثلاً قرار دادن گیتار در برابر سه‌تار که چیز جدیدی نیست؛ و دیگری تلفیق گام که تا به حال کمتر در موسیقی ایران به آن پرداخته شده، مثلاً کافیسیت که دو نت از دستگاه شور حذف شود تا به گام بلوز برسیم.”



“مشخصه آثار نامجو «تلفیق» است: تلفیق سبک‌های مختلف موسیقی
ایرانی و خارجی و تلفیق اشعار کلاسیک با شعرهایی که خود می‌سراید”

در پایان شعرهای دادخواهانه لوئیس آراگون (Louis Aragon) به نفع پاراجانف و خطاب به حکومت سوویت بیش از همه خودنمایی می‌کرد. پاراجانف در دوران محکومیت خود تعداد زیادی مجسمه و عروسک‌های مینیاتوری می‌ساخت که اکثر آن‌ها پس از آزادیش ناپدید شدند.

پس از آزادی وی از زندان و عزیمتش به تفلیس، نظارت دقیق دولت بر اعمال وی باعث شد که نتواند فعالیت‌های سینمایی خود را فارغ‌البال پیگیری کند و پاراجانف ناگزیر به پرداختن به هنرهایی بود که در زندان آموخته بود.

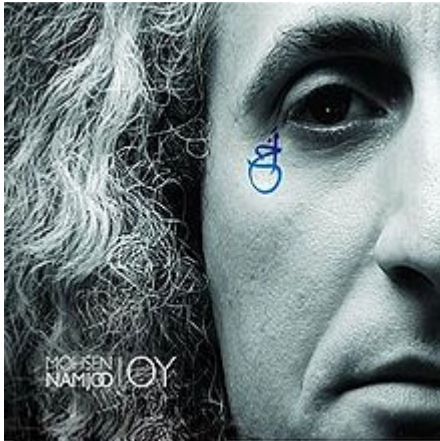
طی دوران محکومیت و پس از آن پاراجانف آثاری فوق‌العاده مشتمل بر نقاشی، ترکیب رنگ و کارهای هنری غیر سینمایی دیگر رقم زد که در حال حاضر در نقاط مختلف جهان به نمایش عموم گذارده می‌شوند.



“سرگنی پاراجانف ، متهم به همجنس‌گرایی، فروش شمایلهای مذهبی و شیوع بیماری
های مقاربتی بود. همنشینی این اتهامات درست با غلط ، تصویری سیاسی می‌سازد که
در محاکمه ۱۹۷۴ منجر به شش سال حبس با اعمال شاقه شد . او در ۱۹۷۷ با فشار بین
المللی آزاد گشت و سال‌ها از کار فیلم‌سازی باز نگاه داشته شد و از علاقتش برکنار ماند”



فیلم سایه های نیاکان فراموش شده ی ما - ۱۹۶۵ - شوروی - سرگنی پاراجانوف



"اولین آلبوم محسن نامجو در خارج از کشور با عنوان *آخ* در اکتبر ۲۰۰۹ (مهر ۸۸) منتشر شد."

محکومیت و واکنش او

پس از اعلام برخی از وبسایت‌ها در خصوص محکومیت نامجو از سوی دادگاه عمومی تهران به پنج سال حبس تعزیری به خاطر توهین به مقدسات، اجرای تمسخرآمیز آیات قرآن و بی‌حرمتی به کتاب مقدس مسلمانان، وی در گفتگویی با بی‌بی‌سی فارسی، اعلام کرد که این موضوع می‌تواند بی‌ارتباط با کارهای اخیرش از جمله کلیپ بیابان که آن را به معترضان نتایج ریاست جمهوری تقدیم کرده بود، نباشد.



گروه موسیقی کیوسک

"کیوسک می‌کوشد، ترانه‌های انتقادی و اجتماعی را در قالب موسیقی متفاوت ارائه دهد، موسیقی‌ای که در آن رگه‌های بلوز و جاز هم به گوش می‌رسد"

کیوسک نام یک گروه موسیقی در سبک راک ایرانی است. آرش سبحانی آهنگساز، ترانه‌سرا، گیتاریست و خواننده گروه کیوسک است. کیوسک می‌کوشد، ترانه‌های انتقادی و اجتماعی را در قالب موسیقی متفاوت ارائه دهد، موسیقی‌ای که در آن رگه‌های بلوز و جاز هم به گوش می‌رسد. این گروه به همراه گروه *آبجیز کنسرت* هایی در واشنگتن و لس آنجلس هم داشته اند.

نامجو در خوانندگی از صداهای نامتعارف نیز استفاده می‌کند. به گفته خودش این مسأله حاصل این است که به حنجره به عنوان یک ابزار صوتی نگاه می‌کند، و در نتیجه بی آن که در بند سبک‌های خوانندگی باشد، هر صدایی از خود درمی‌آورد.

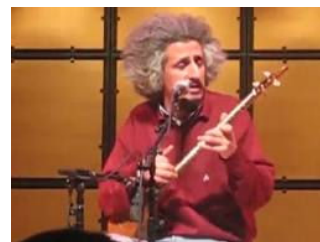
یکی از دلایلی که به گفته خود نامجو باعث خلاقیت بیشتر او در زمینه موسیقی تلفیقی شده‌است ساز زدن با گروه‌های موسیقی زیرزمینی در مشهد و سپس تهران می‌باشد. از جمله می‌توان به گروه *ماد* (عبدی بهروانفر، نوید اربابیان، علی باغ فر) و گروه *پرساووس* (مازیار محمدی، محمد قاسمی، شهرام لشگری) اشاره نمود.

یکی از آهنگ‌های او با نام *بگو بگو* در جشنواره موسیقی وب‌گاه تهران اونیو در سال ۲۰۰۴ دوم شد. ملودی «مرغ شیدا»ی محسن نامجو برگرفته از ملودی «مردی که دنیا را فروخت» (*The man who sold the world*) دیوید بووی است.

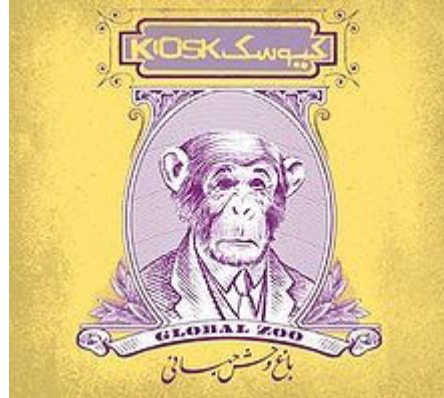
وی در طول مدت فعالیت حرفه‌ای خود بیش از هفتاد قطعه ساخته که بسیاری از این قطعات در قالب آلبوم‌هایی با نام‌هایی نظیر *عقاید نثوکانتی*، *گیس و جبر جغرافیایی* و... به صورت زیرزمینی و غیر رسمی منتشر شده ولی اولین آلبوم رسمی محسن نامجو در ۱۷ شهریور ۱۳۸۶ با نام *ترنج* منتشر شد.

آلبوم *ترنج* اولین آلبوم رسمی محسن نامجوست که شامل ۹ قطعه است و موسسه فرهنگی هنری آوای باربد آن را منتشر کرده. او همچنین در سال ۱۳۸۷ با همکاری انتشارات کاروان، کتاب مشهور *کیمیایگر* اثر پائولو کوئلیو را با ترجمه آرش حجازی، به شکل کتاب سخنگو یا کتاب صوتی ضبط و منتشر کرد.

بعد از آلبوم *ترنج*، کتاب *سخنگوی کیمیایگر* دومین اثر منتشرشده از محسن نامجو است. نامجو در این اثر کوشیده تا یکی از درونمایه‌های اصلی کتاب را که "وحدت وجود" است در سرتاسر اجرایش نمایش دهد و روایت خود را از *کیمیایگر* کوئلیو ارائه کند. نامجو نقش بیش از سی شخصیت *کیمیایگر* را به صورت نمایشی اجرا کرده و نزدیک به شصت دقیقه نیز موسیقی اصیل برای آن ساخته است. اولین آلبوم محسن نامجو در خارج از ایران با عنوان *آخ* نیز در ۶ اکتبر ۲۰۰۹ منتشر شد.



اعضای فعلی گروه ، آرش سبحانی -آهنگساز، ترانه‌سرا،
گیتاریست و خواننده ، علی کمالی -گیتار باس ، شهروز مولایی
-درام ، اردلان پایور -کیبورد و تارا کمانگر هستند .



جلد آلبوم باغ وحش جهانی

آلبوم ها : آدم معمولی - ۱۳۸۴ ، عشق سرعت - ۱۳۸۶ ، باغ
وحش جهانی - ۱۳۸۷ ، سه تقطیره؛ اجرای زنده در یوشیز -
۱۳۸۹

هم‌کاری با محسن نامجو

گروه کیوسک در سال ۱۳۸۷ کنسرت مشترکی را با محسن
نامجو در شهر سانفرانسیسکو ی آمریکا برگزار کرد. همچنین
در آلبوم باغ وحش جهانی ، قطعه یارم بیا با همکاری محسن
نامجو و گروه کیوسک ضبط شده است. از این قطعه در داخل
ایران استقبال شد. بعدها نیز این گروه قطعه موسیقی مرغ سحر
را با صدای محسن نامجو منتشر کرد.

<http://www.parajanov.com>

وبگاه رسمی سرگئی پاراجانف :

<http://www.mohsennamjoo.com>

وبگاه رسمی محسن نامجو :

<http://kiosk-music.com>

وبگاه رسمی گروه موسیقی کیوسک :



هنرهای تجسمی

حمید پرنیان

بررسی کوتاهی از عکس‌های فرانسوا روسو

نژاد، زیبایی، طبقه، همجنسگرایی، و مردانگی در تن‌هایی که فرانسوا روسو به ما نشان می‌دهد در هم تنیده شده‌اند و تحت تاثیر سیاست‌های تصویری جنسی و جنسیتی ذهن روسو به تن‌هایی بدل/تصویر شده‌اند که انگاره‌ی ما از «تن» را به بازی می‌گیرد؛ بازی روسو از آن رو مهم است که می‌تواند برداشت ما از مفاهیمی هم‌چون ملیت و مردانگی و همجنسگرایی و زیبایی را از نو تحت تاثیر قرار دهد.

تن مرد چیزهایی کم دارد

عکس‌های روسو صریح می‌گویند تن مرد، در نگاه اول، یک چیز یا چیزهای بیش‌تری کم دارد؛ وی با افزودن اندام‌واره‌هایی به تن مرد، یا برجسته‌کردن ابعاد یا زوایایی از تن مرد که تاکنون مغفول مانده بود، این مهم را به خوبی انجام می‌دهد. گرچه ممکن است ایده‌ی این اندام‌گذاری بر یا زاویه‌بندی از تن منحصر به روسو نباشد، اما مهم این‌جاست که روسو این تکنیک را فهمیده و برای برساختن واقعیت تصویری منحصربه‌فردی آن را به خدمت گرفته است.



همان‌طور که می‌دانیم اندام‌های مرسوم جنسی و جنسیتی مانند کبر و کون و خایه و کُس و پستان به‌طور تمامیت‌خواهانه‌ای جای‌گاه تکینی را اشغال کرده‌اند و نهادی شده‌اند، و این جای‌گاه معنی‌دهنده و معنی‌ساز، تصویر و تصور ما از تن را شکل داده‌اند؛ آیا گردن نمی‌تواند اندامی جنسی باشد؟ آیا ران پا از عهده‌ی کاری که برجستگی کون انجام می‌دهد بر نمی‌آید؟ روسو در این‌جاست که اهمیت پیدا می‌کند؛ آیا تن مرد نمی‌تواند اندامی «برسازد» و پیدا کند که تاکنون نداشته است؟ عکس‌های روسو پاسخ مثبت به این پرسش می‌دهند.

فرانسوا روسو در سال ۱۹۶۷ به دنیا آمد و حرفه‌ی عکاسی را در سال ۱۹۹۵ آغاز کرد. پیش از آن به مدت ده سال نقاشی می‌کشید. مجله‌های بی‌شماری در اروپا و ایالات متحده و آسیای شرقی و هم‌چنین بنگاه‌های تبلیغاتی بی‌شماری آثار او را به نمایش گذاشته‌اند؛ کمپانی‌هایی نظیر Ikea, L'Oreal, Visa Card, Air France, American Express و روسو در بین تبلیغات و فشن و هنر عکاسی در رفت و آمد است. وی هم‌اکنون بر روی کتابی درباره‌ی رقص کار می‌کند که یکی از کارهای موردعلاقه‌اش هم هست. روسو گاهی در پاریس و گاهی در نیویورک زندگی می‌کند.

همه‌ی مردهای عکس‌های روسو (که برزلی و آسیایی و سیاه‌پوست هستند) در حالتی از عاطفه قرار گرفته‌اند که بازنماینده‌ی فرهنگ خاصی نیست. عطوفتی که این مردها، و در نتیجه همجنسگرایی/مردانگی‌ای که این مردها، نشان می‌دهند نه متعلق به رنگ پوست‌شان است و نه فرم بدن‌شان؛ مردهایی که هویت نژادی و قومی و ملی خویش را فدای عشق‌بازی/هم‌بودی با مرد دیگری کرده‌اند که از نژاد و قوم و ملیت دیگری است.



با افزودن اندام‌های تازه و جنسی به تن مرد، هم دایره‌ی لذت تصویری از مرد بازتر می‌شود و هم تأثیری شگرف بر برداشت‌های جنسی و جنسیتی ما می‌گذارد. آن‌گاه است که تأثیر، مادیت پیدا می‌کند؛ ما (و نه زن و مردِ دگرجنس‌گرازده) با ولع تمام به این عکس‌ها نگاه می‌کنیم و هم‌زمان با اروتیسم تازه‌ای که به صورت‌مان می‌خورد خود را در فضای جدیدی می‌یابیم و دیوارهای جنسی و جنسیتی به عقب رانده می‌شوند. عکس‌ها بدل به چیزی بیش از عکس‌های «زرد» می‌شوند؛ عکس‌ها، فراخوانی سیاسی برای کمپینی جنسی است.



همجنسگرایی‌ای که در این عکس‌ها بازتاب یافته‌اند تنها محل تحقیق کوهی زمین است، زمینی که هیچ مرزی و هیچ سیم‌خارداری بر روی‌اش کشیده نشده است. این تصویر فراتر از مفهوم «اتحاد» می‌رود؛ اتحاد، قربان‌گاه همه‌ی تفاوت‌هاست و یک ایده‌ی ارباب در بالا قرار می‌دهد. اما هم‌بودی این مردها - در عکس‌های روسو - در نتیجه‌ی تفاوت‌های‌شان است که شکل گرفته است. مفهوم روسویی همجنسگرایی، به معنی برداشتن مرزها و آزادساختن انسان تکه‌تکه‌شده است.



شهروندی جنسی

عکس، لحظه‌ای است ایستا از تجربه‌ی زندگی. درست است که عکس یک لحظه است اما دقیقین لحظه‌ای است که در عمق حیات دارد و نفس می‌کشد؛ در عکس‌های روسو که چندین مدل در آن قرار گرفته‌اند، مردانی را می‌بینیم که از یک نژاد نیستند، ملیت آن‌ها نشان داده نمی‌شود، و در عین حال از برتری و استیلای فرهنگ سفیدپوست هم خبری نیست.





OUT.CO

عکس‌هایی که سکس را بی‌ارزش می‌سازند

نمی‌دانم تا به حال سعادت عکس‌گرفتن از سوژه یا مدلی فریبا را داشته‌اید یا نه، اما می‌توان تصور کرد که عکس‌گرفتن همانا تقدیر و تجلیل و نیایش یک چیز زیبا و فروکشنده است؛ عکاسی اروتیک از یک فرد، به آن فرد می‌فهماند که چه اندازه شایسته‌ی توجه و تقدیر است. آیا قصد شما از سکس‌کردن با یک فریبا چنین چیزی نیست؟ آیا سکس‌کردن با او نیایش و تجلیل او نیست؟

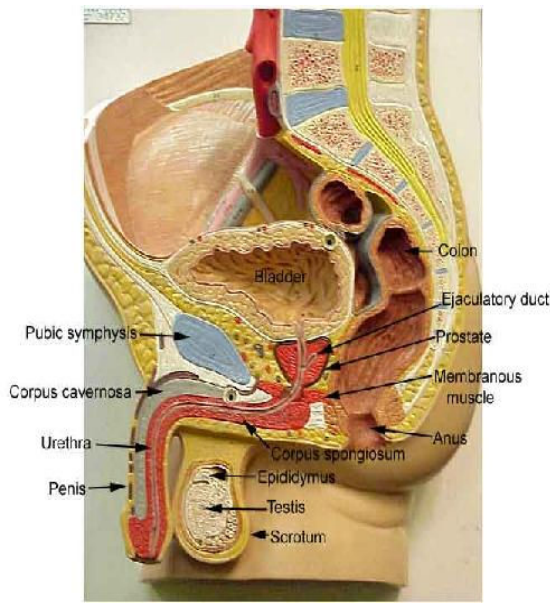
فرانسوا روسو در گفتگویی که با مجله‌ی «اوه‌لالا» دارد در پاسخ به این پرسش که «آیا تا به حال با مدل‌های‌تان خوابیده‌اید؟» می‌گوید «هیچ‌موقع گرایش جنسی‌ام را مخفی نکرده‌ام، و واقعاً با این قضیه خیلی راحت هستم. عکس‌گرفتن از کسی یک مبادله است، بعضی وقت‌ها شبیه به عشق‌بازی می‌شود، شبیه به وجد است، و بیش‌تر اوقات چنان لذتی می‌دهد که سکس‌کردن آن لذت را نمی‌دهد. ... اما پاسخ‌ام مثبت است. اما برای این‌که بتوانید عکس خوبی بگیرید حتمناً باید فاصله‌ی مشخصی از مدل‌تان داشته باشید.»

برای کسب اطلاعات بیشتر، کلمه **françois rousseau** را سرچ کنید.





کیسه بیضه - Scrotum: این عضو از بسیاری مخازن خون و اسپرم تشکیل شده و در واقع کار اصلی اش تنظیم حرارت بیضه ها میباشد. بطور معمول در آقایان دو بیضه وجود دارد که فوق العاده حساس می باشند. کیسه بیضه از ماهیچه هایی تشکیل شده که در هنگام گرما شل شده و بین بیضه و بدن فاصله می اندازند و در هنگام سرما هم جمع شده و بیضه ها را به بدن میچسبانند. بدن انرژی زیادی را صرف ثابت نگه داشتن دمای این منطقه میکند.



دو بیضه در بیضه دان قرار دارند. در این بخش هورمونهایی مثل تستسترون، هورمون ابتدایی مردانه، و اسپرمها تولید می شوند. زمان تحرکات جنسی رگ های خونی بافتهای اسفنجی پر شده، آلت متورم می شود.

انبساط رگهای خونی طول آلت، باعث بزرگ شدن اندازه و سفت شدن آن می شود. (نعوظ یا اریکشن) (Erection) یعنی تبدیل حالت آلت نرم به آلت سفت و بلند)

آلت پس از تخلیه منی به سرعت به حالت استراحت در می آید. یک لوله قطور ماهیچه ای که روی بخش پشتی بیضه خوابیده، اسپرمها را انبار میکند و با انقباض، آنها را به سمت رگی می برد تا رگ مورد نظر مواد را از مثانه عبور بدهد.

در مردان لوله ی خروج ادرار و منی در انتهای پروستات یکی می شود. ولی در زمان اریکشن دریچه ی لوله ی ادراری بسته می شود. به رگ برون ریز، عضوی ضمیمه شده که با همکاری پروستات باعث اضافه شدن مواد قندی فراکتوز شده تا اسپرم ها مواد غذایی لازم راداشته باشند.

در این مقاله سعی شده که در ابتدا به معرفی دستگاه تناسلی مردان و زنان پرداخته شود و پس از آن به بیماری های مقاربتی شایع، راه های پیشگیری و درمان آن و همچنین راه های انتقال این بیماری هاپرداخته می شود. با توجه به این که در کشور ما اصولاً آگاهی کمی در این زمینه وجود دارد و عملاً هیچ تلاشی در زمینه بالا بردن آگاهی نمی شود و از طرفی دیگر، بافت سنتی اجتماع باعث می شود که فرد بیمار سعی در پنهان کردن بیماری خود داشته باشد و برای مراجعه به پزشک و درمان سریع بیماری رغبتی نداشته باشد، تصمیم گرفتم تا این مقاله را برای آگاهی بیشتر هم نسلان خودم و مخاطبین جوان چراغ آماده کنم تا قدمی در جهت افزایش آگاهی این قشر برداشته باشم.

آلت جنسی در مردان

آلت جنسی مردان از بخش کلاهک مانندی به نام حشفه، بدنه یا بخش استوانه ای شکل و بیضه دان تشکیل شده است. بدنه ی آلت از ۳ بافت تو در تو تشکیل شده است. این بافتها اسفنجی شکل هستند و میتوانند شکل یک توری را خودتان مجسم کنید.

در واقع آنها حاوی میلیونها فضای خالی هستند و شمار زیادی رگ خونی کوچک دارند که در زمان تحریک جنسی توسط خون پر می شوند و باعث برانگیختگی آلت جنسی می شوند. پوست آلت هم شل و کاملاً قابل کش آمدن است تا بتواند خود را با هر دو حالت فیزیکی آلت تطابق بدهد. پایانه های عصبی زیادی به آلت وارد می شوند و آن را به فشار تماس و دما حساس می سازند.

حشفه نسبت به بدنه ی آلت، پایانه های عصبی بیشتری دارد و به این دلیل به تحریک فیزیکی حساسیت بیشتری دارد. ناحیه ی بین حشفه و بدنه که لبه ی تاجی نامیده می شود و بخش مثلثی کوچکی که زیر آلت قرار دارد، جایی که نوار نازکی از پوست به نام بند به حشفه متصل است دو ناحیه ای هستند که حساسیت زیادی دارند.

غشا داخلی مهبل فوق العاده به هورمون های تخمدان حساس است و سلول های سطحی آن خیلی نا پایدار هستند. با توجه به سن و دوره ی ماهیانه ، ساختار مخاطی غشا تغییر می کند. این مخاط در یک زن بالغ به صورت مایعی سفید و لزج است که شامل باکتریهاست و البته سبب رطوبت و لزجت مهبل می شود .

هنگام تهییج جنسی، دیواره ی مهبل با مایع مهبل پوشیده می شود. دیواره ی مهبل غده ی ترشعی ندارد ، اما رگ های خونی موجود در آن در نتیجه ی تحریک جنسی از خون پر می شوند و با فشاری که به بافت دیواره ی مهبل وارد می کنند ، باعث خروج مایع میان بافتی (مایعی که فضای بین سلول ها را پر کرده) به سطح دیواره ی مهبل می شوند.

گاهی به علت جسمی یا احساسی ، این مایع به مقدار کافی آزاد نمی شود . کمبود هورمون یا عفونت مهبل می تواند به این مشکل بینجامد . گاهی زنانی که از قرص های ضد بارداری استفاده می کنند ، به این مشکل دچار می شوند . البته میزان مایع مهبل با افزایش سن کاهش می یابد و نباید عوامل جسمی یا روحی را در آن موثر دانست.

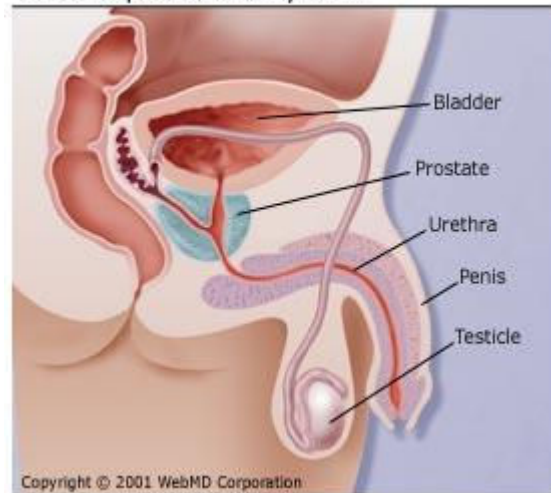
بدن پس از یائسگی به میزان اندکی هورمون استروژن تولید می کند . این امر باعث نازک شدن دیواره ی مهبل می شود . همچنین مهبل کوچک تر و کم عمق تر می شود و زمان بیشتری طول می کشد تا مایع مهبل به اندازه ی کافی تولید شود یا تولید آن کاهش می یابد.

رحم

رحم یک عضو ما هیچه ای است که درون لگن در بالای مثانه و جلوی راست روده (رکتوم) واقع شده است. اندازه ی طبیعی آن حدود ۸ در ۵ سانتیمتر است. ارتفاع آن ۷ سانتی متر و پهنای آن ۳ الی ۴ سانتیمتر است. در طول دوران حاملگی ارتفاع آن به سی سانتی متر هم می رسد و در طول عادات ماهیانه نیز رحم محل خود را به راحتی تغییر می دهد .

رباطهای نرم تا حدی به رحم انعطاف پذیری می دهند. در هر طرف انتهای رحم ، لوله های فالوپ وجود دارد. عضله ی رحم با مخاطی به اسم اندومتریم پوشیده شده است که حاوی رگهای خونی و غدد ترشعی می باشند و همچنین دریافت کننده ی تخم تیز هستند .

Male Reproductive System



غده ای به اسم Bulbourethral در ابتدای برانگیختگی ، پیش آب راهی فراهم میکند تا لوله برون ریز از اسیدها و مواد ادراری پاکسازی شود . این آب در ابتدا حاوی هیچ اسپرمی نیست ولی اگر بعد از یکبار انزال مایع منی همچنان در لوله باقی مانده باشد در کورس بعدی می تواند اسپرمها را با خود حمل کند .

آلت جنسی در زنان

آلت جنسی زنانه مهبل (Vagina) نامیده می شود . آلت جنسی زنانه از منفذ مهبل آغاز می شود حدود هشت الی دوازده سانتی متر به درون بدن ادامه می یابد و به دهانه رحم می رسد . مهبل مجرای است انعطاف پذیر و عضلانی . مهبل از سه لایه بافتی درست شده است . لایه ی سطحی آن مخاط نام دارد. لایه دیگر از بافت ماهیچه ای درست شده است و بیشتر در یک سوم بیرونی مهبل منقبض می شود . لایه ی سوم از بافت پیوندی است و مهبل را به ساختارهای درونی بدن متصل می کند .

مهبل در زمانی که فرد از لحاظ جنسی تحریک نشده است به لوله ی پهنی می ماند که دیواره های آن روی هم جمع شده است و برخلاف تصور اغلب زنان و مردان، پیوسته به صورت باز نیست.

دیواره درونی مهبل پایانه ی عصبی چندانی ندارد. نزدیک ۹۰ درصد پایانه های عصبی نزدیک منفذ مهبل جمع شده اند. بنابراین، این بخش مهبل از دو سوم پایانی آن حساس تر است .



طبق گزارش منابع معتبر جهانی، بیماریهای آمیزشی در دنیا رو به افزایش است و نظر به مسری بودن این بیماریها و عوارض ناشی از عدم درمان و پیشگیری آن، کنترل بیماریهای آمیزشی ضروری است.

بیماریهای منتقله از راه تماس جنسی موضوع حساسی است و صحبت کردن آشکار در مورد آنها، در کشورهای مختلف از جمله ایران آسان نیست و سبب بدنامی می شود، لذا بیماران یا به موقع برای درمان مراجعه نمی کنند و یا برای درمان به درمانگران سنتی مراجعه می کنند و در نتیجه به خوبی معالجه نمی شوند و سبب انتقال و گسترش بیماری می شوند.

چنان که از نام بیماریها پیداست، راه اصلی انتقال بیماری های آمیزشی، نزدیکی جنسی (مهبل یا مقعدی) با فرد آلوده است. سایر راههای انتقال عبارتند از:

- از مادر آلوده به نوزاد در حین حاملگی، در زمان زایمان و یا بعد از تولد

- از راه انتقال خون و فرآورده های خونی آلوده و اشتراک در سرنگ و سوزن تزریقی آلوده

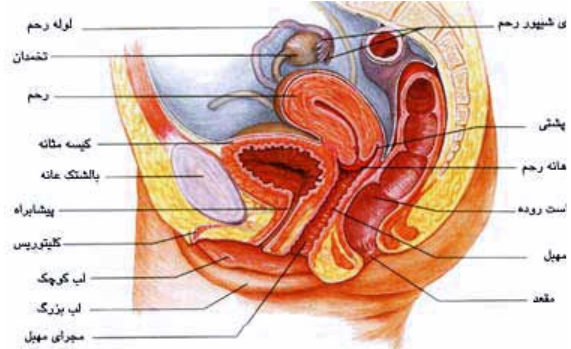
مهم است بدانیم که شریک جنسی آلوده ممکن است دارای علامت نباشد و نداند که بیمار است و سبب انتقال و گسترش بیماری گردد. بیماریهای مقاربتی، خطر آلودگی به ویروس ایدز را افزایش می دهند.

سوزاک

سوزاک یا گنوره به التهاب مجرای ادراری گفته می شود. سوزاک نوعی بیماری جنسی و مقاربتی است که از طریق تماس جنسی با فرد دیگر منتقل می شود و عامل آن باکتری به نام *gonorrhoeae Neisseria* می باشد. در مردان ۲ الی ۷ روز پس از تماس جنسی با فرد آلوده، ترشحات چرکمانندی از مجرای ادرار خارج می شود و میزان دفع ادرار نیز افزایش می یابد و نیز در هنگام ادرار مقدار کمی خون از مجرای ادرار خارج می شود و مقدار باقی مانده در مجاری به صورت خون لخته شده از مجرای ادرار خارج می گردد. اما علایم در خانم ها کمی متفاوت است. حدود نیمی از زنان مبتلا علامتی ندارند یا این که علائم مختصری دارند. این گونه بیماران برای درمان مراجعه نمی کنند و سبب انتقال بیماری به افراد سالم می گردند. شایعترین محل آلودگی در زنان، گردن رحم و پس از آن مجرای ادرار است.

رحم با گردنه ی آن که قسمتی سفت و محکم است بسته می شود. که با انگشت نیز در انتهای مهبل قابل لمس است. مجرای ظریف از رحم می گذرد و به مهبل مرتبط می شود که از طریق همین مجرا خون قاعدگی بیرون می آید و یا اسپرم ها وارد رحم می شوند.

لوله های فالوپ، لوله های انعطاف پذیرند که با درازای ۱۰ الی ۱۲ سانتیمتر از انتهای بالای رحم شروع و تا تخمدانها ادامه می یابند. تخمدانها نیز دو غده به اندازه ی دو بادام بزرگند که از دو طرف توسط رباطی نازک به رحم متصل هستند و رباطی دیگر این غدد را به لوله های فالوپ متصل می کند. یک دختر بچه در هنگام تولد در حدود هفتصد هزار تا دو میلیون تخمک دارد که بیشتر آنها از بین میرود و در دوران بلوغ به سی صد تا چهار صد تخم می رسد. این امر نزدیک به سی سال و حدود سیزده بار در سال یعنی به فاصله ۲۸ روز ادامه دارد تا اینکه تخمک ها به اتمام می رسد.



ساختمان داخلی دستگاه تناسلی زنان در یک سوم پایینی شکم قرار دارد. ساختار خارجی مهبل که فرج نام دارد شامل کلیتوریس حساس و چین های پوستی به نام لب هستند که ورودی مهبل را محافظت می کنند. غدد بار تولن که مایعی را برای لیز کردن در حین مقاربت جنسی ترشح می کنند درست در داخل ورودی مهبل قرار دارند.

بیماری های مقاربتی

بر اساس برآورد سازمان جهانی بهداشت بیشتر از ۳۳۰ میلیون مورد جدید بیماریهای مقاربتی قابل درمان از جمله سیفیلیس و سوزاک سالانه در دنیا بروز می نماید و در واقع روزانه شاهد بروز حدود یک میلیون مورد جدید از بیماریهای مقاربتی در دنیا هستیم.



آزمایشهای طبی برای تشخیص بیماری

معاینه ای از ناحیه تناسلی توسط پزشک یا پرستار انجام می شود. با استفاده از یک دستمال پنبه ای-پشمی یا اسفنجی نمونه هایی از قسمت هایی که ممکن است آلوده باشند (دهانه رحم، مجرای ادرار یا مقعد) گرفته می شود. درمورد خانمها یک معاینه درون مهبل انجام می شود و نمونه ای از ادرار گرفته می شود.

هیچ یک از این آزمایشها توام با درد نیست اما گاهی ممکن است راحت نباشد.

چنانچه فعالیت جنسی از طریق مقعد داشته اید باید آن را با پزشک مطرح کنید تا نمونه ای از انتهای روده بزرگ تهیه کند. همچنین اگر فعالیت جنسی از طریق دهان داشته اید آن را با پزشک در میان بگذارید. چنانچه تصور می کنید در معرض ابتلا به سوزاک قرار داشته اید می توانید آزمایش انجام دهید.

تشخیص و درمان نمونه های گرفته شده هنگام معاینه، برای بررسی وجود عفونت زیر میکروسکپ مشاهده می شوند. در برخی از مراکز درمانی نتیجه آن بلافاصله آماده می شود. نمونه دومی هم به آزمایشگاه ارسال شده که نتیجه آن معمولاً در عرض یک هفته آماده می شود. درمان آن ساده و در عین حال ضروری است.

راه های درمان سوزاک

اگر تست برای سوزاک انجام دادید و مثبت بود، نگران نباشید؛ این بیماری به راحتی قابل درمان است. پزشک شما احتمالاً آنتی بیوتیک برای شما تجویز می کند، که به صورت قرص و یا تزریق (آمپول) است. آنتی بیوتیک های رایج برای سوزاک عبارتند از ا فلوکسین (Ofloxacin) و سفیکسین (Cefixine) و سفتریاکسین (Ceftriaxine)

برای تخفیف ناراحتی و درد می توان از استامینوفن یا آسپرین استفاده کرد اما این داروها جای آنتی بیوتیک را نمی گیرند. درمان های خانگی یا سنتی نیز تأثیری ندارند.

علاوه بر درمان بیمار باید همسر و شریک جنسی او نیز درمان شود. اگر یک طرف درمان شود، چون بیماری مسری است، چرخه انتقال ادامه می یابد. افراد مبتلا تا بهبودی کامل باید از تماس جنسی خودداری کنند و این خودداری تا از بین رفتن علائم و دوره کامل درمان باید ادامه داشته باشد.

عفونتهای حلقی و مقعدی نیز گاهی دیده می شود. مهمترین عارضه سوزاک در خانمها عفونت لوله های تخم بر است که می تواند منجر به عقیمی گردد. اگر عامل بیماری سوزاک وارد جریان خون شود، در سایر دستگاه های بدن مثل پوست و مفاصل علائم بیماری دیده می شود. در این گونه موارد، بیمار معمولاً تب دارد همراه با ضایعاتی در پوست و دردهای مفصلی که در این حالت باید در بیمارستان بستری گردد.

هر شخصی که از نظر جنسی فعال است می تواند به این بیماری مبتلا شود. این بیماری بیشتر در میان افراد جوان با سنین بین پانزده و سی ساله و کلا در بین کسانی که دارای شرکای جنسی متعددی می باشند، وجود دارد.

علائم و عوارض سوزاک در مردان

- ترشحات چرک مانند یا خونی از آلت تناسلی مرد
- ادرار کردن دردناک (سوزش)
- درد بیضه
- تورم بیضه ها که می تواند باعث عقیم شدن مردان گردد

در برخی از مردان مبتلا به بیماری سوزاک علائم فوق دیده نمی شود، بنابراین بدون این که شناخته و درمان شوند بیماری را به سایر شرکاء جنسی خود منتقل می کنند و چنانچه مداوا نشوند ممکن است با تنگ شدن یا تورم مجرای ادرار مواجه گردند.

علائم و عوارض سوزاک در زنان

خونریزی بین دوره، ترشحات کرم یا خونی از مهبل، خونریزی بیش از حد در طول دوره قاعدگی، سوزش فرج درد قسمت تحتانی شکم، مقاربت دردناک، ادرار کردن دردناک (سوزش)، عفونت مقعد (یبوست، ترشحات چرکی، اجابت مزاج با درد و خونریزی، خارش)، عفونت گل

چنانچه این بیماری به موقع درمان نشود می تواند منجر به بیماری التهاب لگن خاصره (پی آی دی) شود. این التهاب مربوط به لوله های فالوپین (لوله های رابط تخمدانها و رحم) است که باعث بروز تب، درد زیر شکم و درد پشت می شود. آمیزش جنسی هم ممکن است همراه با ناراحتی باشد.

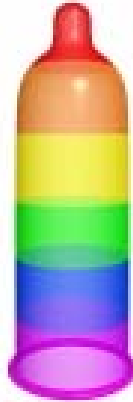
این بیماری با روشهای زیر سرایت می کند

تحریک مقعد شریک جنسی با استفاده از زبان و دهان آلوده شدن انگشتان در تماس با مهبل، مقعد یا دهان آلوده و انتقال آن به اعضای مشابه

راه های پیشگیری

داشتن رابطه جنسی سالم : جهت جلوگیری از ابتلا به این بیماری در تماس جنسی با اشخاصی که مشکوک به آلودگی به این بیماری هستند ، حتماً بایستی از کاندوم استفاده شود . نه تنها در برابر افراد مشکوک بلکه در تمامی روابط جنسی تا زمانی که از سلامت فرد مطمئن نیستید از کاندوم استفاده کنید..

فرد مبتلا به عفونت با لمس کردن منطقه آلوده بدن خود می تواند آلودگی را به منطقه دیگر انتقال دهد بنابراین ترشحات بیمار و اشیایی که به آنها آلوده شده اند بایستی میکروب زدایی شوند .



کاندوم برای محافظت از سلامتی ماست .



بحث در مورد روابط جنسی خیلی هم ساده و آسان نیست . که البته این در مورد همجنسگراها سخت تر هم می شود . افراد ممکن است از سوال کردن در مورد اطلاعاتی که نیاز دارند ، خجالت بکشند و برای درمان ، دیر مراجعه کنند و بخصوص از دادن مشخصات شرکای جنسی خود ابا داشته باشند . برای من هم سخت بود که با دکتر از روابطم با همجنس صحبت کنم ولی اگر به سلامتی خودمان علاقه مندیم باید این کار را انجام دهیم .

Ramtinazad@gmail.com

تماس با رامتین :

" نه تنها در برابر افراد مشکوک بلکه در تمامی روابط جنسی تا زمانی که از سلامت فرد مطمئن نیستید از کاندوم استفاده کنید"

برای کسب اطلاعات بیشتر ، کلمات بیماریهای مقاربتی ، ایدز و سکسولوژی را سرچ کنید .



اولین داستان مربوط به ارتباط اتفاقات به ظاهر بی ربط زندگی هست.

من بعد از شش ماه از شروع دانشگاه در کالج رید ترک تحصیل کردم ولی تا حدود یک سال و نیم بعد از ترک تحصیل توی دانشگاه می‌آمدم و می‌رفتم و خوب حالا می‌خواهم برای شما بگویم که من چرا ترک تحصیل کردم. زندگی و مبارزه‌ی من قبل از تولدم شروع شد. مادر بیولوژیکی من یک دانشجوی مجرد بود که تصمیم گرفته بود مرا در لیست پرورشگاه قرار بدهد که یک خانواده مرا به سرپرستی قبول کند. او شدیداً اعتقاد داشت که مرا یک خانواده با تحصیلات دانشگاهی باید به فرزندی قبول کند و همه چیز را برای این کار آماده کرده بود. یک وکیل و زنش قبول کرده بودند که مرا بعد از تولدم از مادرم تحویل بگیرند و همه چیز آماده بود تا اینکه بعد از تولد من این خانواده گفتند که پسر نمی‌خواهند و دوست دارند که دختر داشته باشند. این جور شد که پدر و مادر فعلی من نصف شب یک تلفن دریافت کردند که آیا حاضرند مرا به فرزندی قبول کنند یا نه و آنان گفتند که حتماً. مادر بیولوژیکی من بعداً فهمید که مادر من هیچ وقت از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشده و پدر من هیچ وقت دبیرستان را تمام نکرده است. مادر اصلی من حاضر نشد که مدارک مربوط به فرزند خواندگی مرا امضا کند تا اینکه آن‌ها قول دادند که مرا وقتی که بزرگ شدم حتماً به دانشگاه بفرستند.

این جور شد که هفده سال بعد من وارد کالج شدم و به خاطر این که در آن موقع اطلاعاتم کم بود دانشگاهی را انتخاب کردم که شهریه‌ی آن تقریباً معادل دانشگاه استنفورد بود و پس انداز عمر پدر و مادرم را به سرعت برای شهریه‌ی دانشگاه خرج می‌کردم بعد از شش ماه متوجه شدم که دانشگاه فایده‌ی چندانی برایم ندارد.

هیچ ایده‌ای که می‌خواهم با زندگی چه کار کنم و دانشگاه چه جور می‌خواهد به من کمک کند نداشتم و به جای این که پس انداز عمر پدر و مادرم را خرج کنم، ترک تحصیل کردم ولی ایمان داشتم که همه چیز درست می‌شود. اولش یک کمی وحشت داشتم ولی الآن که نگاه می‌کنم می‌بینم که این یکی از بهترین تصمیم‌های زندگی من بوده است. لحظه‌ای که من ترک تحصیل کردم به جای این که کلاس‌هایی را بروم که به آن‌ها علاقه‌ای نداشتم شروع به کارهایی کردم که واقعاً دوستشان داشتم. زندگی در آن دوره خیلی برای من آسان نبود.

خشايار خسته

افسردگی یکی از بیماریهای روان - تنی رایج بین همجنسگرایان ایران است. بیماری که مبتلا به افسردگی است، ناگزیر از مراجعه به روانپزشک و استفاده از درمان های دارویی است. با توجه به شیوع این بیماری در بین همجنسگرایان و با توجه به احتمال ابتلا به این بیماری در بین نوجوانان و جوانان همجنسگرا و با توجه به گسترش روز افزون مطالب مربوط به موفقیت و کنترل ذهن و موثر بودن مطالعه ی زندگی انسان های موفق در گذشتن از برهوت افسردگی، تصمیم گرفتم تا مطالبی را که در خور استفاده ی مخاطبین جوان مجله باشد، جمع آوری کنم و در این ستون از مجله به صورت ماهانه ارائه کنم. امیدوارم مطالب ارائه شده درچه هایی به سوی موفقیت و شادی برای مخاطبین جوان مجله باز کند. بسیار مایلیم تا تجربیات عزیزان را در این مقوله بشنوم و کم کم به سمت زنده کردن این ستون از مجله قدم برداریم. امیدوارم به زودی بتوانیم شاهد درج تجربیات موفق زندگی همجنسگرایان ایرانی را در این ستون باشیم.

استیو جابز مدیرعامل و موسس اپل، پیکسار سخنرانی سال ۲۰۰۵ در دانشگاه استنفورد در جشن فارغ التحصیلی دانشجویان

من امروز خیلی خوشحالم که در مراسم فارغ‌التحصیلی شما که در یکی از بهترین دانشگاه‌های دنیا درس می‌خوانید هستم. من هیچ وقت از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشده‌ام. امروز می‌خواهم داستان زندگی ام را برایتان بگویم. خیلی طولانی نیست و سه تا داستان است.



استیو جابز مدیرعامل و موسس اپل، پیکسار



یک سال بعد از درآمدن مکینتاش وقتی که من فقط سی ساله بودم هیأت مدیره‌ی اپل مرا از شرکت اخراج کرد. چه جوری یک نفر می‌تواند از شرکتی که خودش تأسیس می‌کند اخراج شود؟ خیلی ساده! شرکت رشد کرده بود و ما یک نفری را که فکر می‌کردیم توانایی خوبی برای اداره‌ی شرکت داشته باشد استخدام کرده بودیم. همه چیز خیلی خوب پیش می‌رفت تا این که بعد از یکی دو سال در مورد استراتژی آینده‌ی شرکت، من با او اختلاف پیدا کردم و هیأت مدیره از او حمایت کرد و من رسماً اخراج شدم.

احساس می‌کردم که کل دستاورد زندگی ام را از دست داده‌ام. حدود چند ماهی نمی‌دانستم که چه کار باید بکنم. من رسماً شکست خورده بودم و دیگر جایم در سلیکان ولی نبود ولی یک احساسی در وجودم شروع به رشد کرد. احساسی که من خیلی دوستش داشتم و اتفاقات اپل خیلی تغییرش نداده بودند. احساس شروع کردن از نو. شاید من آن موقع متوجه نشدم اخراج از اپل یکی از بهترین اتفاقات زندگی من بود. سنگینی موفقیت با سبکی یک شروع تازه جایگزین شده بود و من کاملاً آزاد بودم.

آن دوره از زندگی من پر از خلاقیت بود. در طول پنج سال بعد یک شرکت به اسم نکست تأسیس کردم و یک شرکت دیگر به اسم پیکسار و با یک زن خارق العاده آشنا شدم که بعداً با او ازدواج کردم.

من اتاقی نداشتم و کف اتاق یکی از دوستانم می‌خوابیدم. قوطی‌های خالی پپسی را به خاطر پنج سنت پس می‌دادم که با آن‌ها غذا بخرم.

بعضی وقت‌ها هفت مایل پیاده روی می‌کردم که یک غذای مجانی توی کلیسا بخورم. غذاهايشان را دوست داشتم. من به خاطر حس کنجکاوی و ابهام درونی‌ام توی راهی افتادم که تبدیل به یک تجربه‌ی گران بها شد. کالج رید آن موقع یکی از بهترین تعلیم‌های خطاطی را توی کشور می‌داد. تمام پوست‌های دانشگاه با خط بسیار زیبا خطاطی می‌شد و چون از برنامه‌ی عادی من ترک تحصیل کرده بودم، کلاس‌های خطاطی را برداشتم. سبک آن‌ها خیلی جالب، زیبا، هنری و تاریخی بود و من خیلی از آن لذت می‌بردم. امیدی نداشتم که کلاس‌های خطاطی نقشی در زندگی حرفه‌ای آینده‌ی من داشته باشد ولی ده سال بعد از آن کلاس‌ها موقعی که ما داشتیم اولین کامپیوتر مکینتاش را طراحی می‌کردیم تمام مهارت‌های خطاطی من دوباره توی ذهن من برگشت و من آن‌ها را در طراحی گرافیکی مکینتاش استفاده کردم. مک اولین کامپیوتر با فونت‌های کامپیوتری هنری و قشنگ بود.

اگر من آن کلاس‌های خطاطی را آن موقع برنداشته بودم مک هیچ وقت فونت‌های هنری الان را نداشت. هم چنین چون که ویندوز طراحی مک را کپی کرد، احتمالاً هیچ کامپیوتری این فونت را نداشت. خب می‌بینید آدم وقتی آینده را نگاه می‌کند شاید تأثیر اتفاقات مشخص نباشد ولی وقتی گذشته را نگاه می‌کند متوجه ارتباط این اتفاق‌ها می‌شود. این یادتان نرود شما باید به یک چیز ایمان داشته باشید، به شجاعتتان، به سرنوشتتان، زندگی تان یا هر چیز دیگری. این چیزی است که هیچ وقت مرا نا امید نکرده است و خیلی تغییرات در زندگی من ایجاد کرده است.

داستان دوم من در مورد دوست داشتن و شکست است. من خرسند شدم که چیزهایی را که دوستشان داشتم خیلی زود پیدا کردم. من و همکارم هواز شرکت اپل را درگاراژ خانه‌ی پدر و مادرم وقتی که من فقط بیست سال داشتم، شروع کردیم. ما خیلی سخت کار کردیم و در مدت ده سال اپل تبدیل شد به یک شرکت دو میلیارد دلاری که حدود چهارهزار نفر کارمند داشت. ما جالب ترین مخلوق خودمان را به بازار عرضه کرده بودیم؛ مکینتاش.

این به این معنی بود که برای خداحافظی حاضر باشم. من با آن تشخیص تمام روز دست و پنجه نرم کردم و سر شب روی من آزمایش اپتیک انجام دادند. آن‌ها یک آندوسکوپ را توی حلقم فرو کردند که از معده‌ام می‌گذشت و وارد لوزالمعده می‌شد. همسر من گفت که وقتی دکتر نمونه را زیر میکروسکوپ گذاشت بی اختیار شروع به گریه کردن کرد چون که او گفت که آن یکی از کمیاب‌ترین نمونه‌های سرطان لوزالمعده است و قابل درمان است. مرگ یک واقعیت مفید و هوشمند زندگی است. هیچ کس دوست ندارد که بمیرد حتی آن‌هایی که می‌خواهند بمیرند و به بهشت وارد شوند. ولی با این وجود مرگ واقعیت مشترک در زندگی همه‌ی ما است.

شاید مرگ بهترین اختراع زندگی باشد چون مأمور ایجاد تغییر و تحول است. مرگ کهنه‌ها را از میان بر می‌دارد و راه را برای تازه‌ها باز می‌کند. یادتان باشد که زمان شما محدود است، پس زمانتان را با زندگی کردن تو زندگی بقیه هدر ندهید. هیچ وقت توی دام غم و غصه نیافتید و هیچ وقت نگذارید که هیاهوی بقیه صدای درونی شما را خاموش کند و از همه مهمتر این که شجاعت این را داشته باشید که از احساس قلبی تان و ایمانتان پیروی کنید. موقعی که من هم سن شما بودم یک مجله‌ی خیلی خواندنی به نام کاتالوگ کامل زمین منتشر می‌شد که یکی از پرطرفدارترین مجله‌های نسل ما بود این مجله مال دهه‌ی شصت بود که موقعی که هیچ خبری از کامپیوترهای ارزان قیمت نبود تمام این مجله با دستگاه تایپ و قیچی و دوربین پولوراید درست می‌شد. شاید یک چیزی شبیه گوگل الآن ولی سی و پنج سال قبل از این که گوگل وجود داشته باشد. در وسط دهه‌ی هفتاد آن‌ها آخرین شماره از کاتالوگ کامل زمین را منتشر کردند. آن موقع من سن الان شما بودم و روی جلد آخرین شماره‌شان یک عکس از صبح زود یک منطقه‌ی روستایی کوهستانی بود. از آن نوعی که شما ممکن است برای پیاده روی کوهستانی خیلی دوست داشته باشید. زیر آن عکس نوشته بود:

stay hungry stay foolish

این پیغام خداحافظی آن‌ها بود وقتی که آخرین شماره را منتشر می‌کردند. این آرزویی است که من همیشه در مورد خودم داشتم و الآن وقت فارغ‌التحصیلی شما آرزویی هست که برای شما می‌کنم.

پیکسار اولین ابزار انیمیشن کامپیوتر دنیا را به اسم توی استوری به وجود آورد که الآن موفقترین استودیوی تولید انیمیشن در دنیاست. دریک سیر خارق‌العاده‌ی اتفاقات، شرکت اپل، نکست را خرید و این باعث شد من دوباره به اپل برگردم و تکنولوژی ابداع شده در نکست انقلابی در اپل ایجاد کرد.

من با زخم لورن زندگی بسیار خوبی را شروع کردیم. اگر من از اپل اخراج نمی‌شدم شاید هیچ کدام از این اتفاقات نمی‌افتاد. این اتفاق مثل داروی تلخی بود که به یک مریض می‌دهند ولی مریض واقعاً به آن احتیاج دارد. بعضی وقت‌ها زندگی مثل سنگ توی سر شما می‌کوبد ولی شما ایمانتان را از دست ندهید. من مطمئن هستم تنها چیزی که باعث شد من در زندگی ام همیشه در حرکت باشم این بود که من کاری را انجام می‌دادم که واقعاً دوستش داشتم.

داستان سوم من در مورد مرگ است.

من هفده سالم بود یک جایی خواندم که اگر هر روز جوری زندگی کنید که انگار آن روز آخرین روز زندگی تان باشد شاید یک روز این نظر به حقیقت تبدیل بشود. این جمله روی من تأثیر گذاشت و از آن موقع به مدت سی و سه سال هر روز وقتی که من توی آینه نگاه می‌کنم از خودم می‌پرسم اگر امروز آخرین روز زندگی من باشد آیا باز هم کارهایی را که امروز باید انجام بدهم، انجام می‌دهم یا نه. هر موقع جواب این سؤال نه باشد من می‌فهمم تو زندگی ام به یک سری تغییرات احتیاج دارم. به خاطر داشتن این که بالاخره یک روزی من خواهم مرد برای من به یک ابزار مهم تبدیل شده بود که کمک کرد خیلی از تصمیم‌های زندگی ام را بگیرم چون که تمام توقعات بزرگ از زندگی، تمام غرور، تمام شرمندگی از شکست، در مقابل مرگ رنگی ندارند. حدود یک سال قبل دکترها تشخیص دادند که من سرطان دارم. ساعت هفت و سی دقیقه‌ی صبح بود که مرا معاینه کردند و یک تومور توی لوزالمعده‌ی من تشخیص دادند. من حتی نمی‌دانستم که لوزالمعده چی هست و کجای آدم قرار دارد ولی دکترها گفتند این نوع سرطان غیرقابل درمان است و من بیشتر از سه ماه زنده نمی‌مانم. دکتر به من توصیه کرد به خانه بروم و اوضاع را رو به راه کنم. منظورش این بود که برای مردن آماده باشم و مثلاً چیزهایی که در مورد ده سال بعد قرار بود به بچه‌هایم بگویم در مدت سه ماه به آن‌ها یادآوری بکنم.

برزخ

ستون برزخ به بررسی مهاجرت، علل مهاجرت دگرباشان و زندگی دگرباشان در تبعید می پردازد.

هرمزد



دومینو

من مجبور به ترک وطن بودم، ساده و صمیمی می نویسم و امیدوارم هیچ کس هیچ وقت مجبور به ترک وطنش نشه. می نویسم تا شاید اگر کسی بخواد از ایران بره بیرون، کسی که مثل من نتونسته باشه ایران بمونه، بتونه از نوشته ها و تجربه های من استفاده کنه.

سفر به ترکیه کار بسیار ساده ای هست نه ویزا میخواد نه چیز دیگه. شما میتونید به راحتی از میدان آرژانتین بلیط بخرید و راهی بشید، البته اگر پاسپورت داشته باشید! البته هواپیما هم هست که نرخ بلیطش مثل بقیه چیزها تو ایران حساب و کتاب نداره.

به هر حال اگه با اتوبوس اومدین حدود ۱۲ ساعت بعد میرسین به یه جایی به نام سه راه خوی که اونجا راننده میاد و پاسپورت ها رو جمع می کنه و میبره تا (برادرها) از نظر امنیتی و اطلاعاتی چکش کنن. بعدش هم یه افسر میاد بالا و شخصا همه رو چک می کنه.

اگه شانس بیارین و کسی تو اتوبوس شما مشکلی نداشته باشه یه ساعته کارتون تمومه و راه میفتین. یه ساعت بعد هم مرز بازرگان هستین. باید تا حالا به معطل بودن عادت کرده باشین نه؟! پس تو مرز دیگه حتما عادت می کنید...

یازده هزار تومان باید بدید برای عوارض خروج (صف بانک) و بعدش هم باید صف واستید واسه بازرسی. همه اینها هم که تموم شد باید منتظر باشید تا اتوبوستون هم از بازرسی رد شه.

بعد هم از مرز ایران رد میشید. یه درب ریلی آهنی که مرز ایران و ترکیه رو جدا می کنه. حالا وارد ترکیه شدید، باز هم باید از اتوبوس پیاده بشید. اینبار یه صف تشکیل میدید تا پاستون مهر ورود بخوره.

وقتی تفاوت رو میبینید، خودتون خیلی چیزها رو می فهمید. از اینجا به بعد لطفا خیلی خیلی خیلی مواظب پاستون باشید. ما ساعت ۵ صبح از مرز رد شدیم، بلیطمون واسه آنکارا بود اما حدود ۱۲ ساعت بعدش به یه دوراهی رسیدیم که مسیر آنکارا و استانبول جدا میشه، خیلی راحت مارو پیاده کردند و با یه اتوبوس دیگه روانه آنکارا کردن.

چند ساعت هم اونجا معطل شدیم و شش هفت ساعت هم تو راه بودیم تا رسیدیم به آنکارا...

ستونها را می چیدم

ستون هایی کوچک و فانتری و مهم

دانه به دانه

با دقت با حوصله

و گاهی بی حوصله

در زندگی ما همه چیز به همه چیز مربوط است و نیست

از سلام علیک با بقال محل تا کنکور ارشد

اولین اشتباه ما آخرین اشتباه ماست

برای من یکی از ستون ها بود که لرزید

نامه ای پیدا شد

کسی فهمید

آن ستون کوچک که افتاد

این سیل شد و به راه افتاد

لرزانند و ویران کرد و راند

نابود کرد و سوزاند و تازاند

زندگی ام در حال نابودی بود

که

رهایش کردم

و حالا

ستون ها را می چینم

دوباره از اول

در زمینی دیگر

اینبار اما

محکمتر باید...



به هر حال برای رفتن به UN دو راه داری یا با تاکسی بری یا با اتوبوس. تاکسی ها در ترکیه زرد رنگ هستند و همه نوع ماشین تاکسی هم میشه پیدا کرد. از مگان تا فیات قدیمی. و اینکه همشون درستی هستن. بر عکس ایران خودمون. ما با تاکسی رفتیم، حواستون باشه که حتما به راننده آدرس رو بدین وگرنه می برتون جای دیگه که پولش رو هم باید بدین خصوصا نگیں UN چون چند تا UN در ترکیه هست و شما می خواین برین شعبه مربوط به پناهندگیش. کرایه تاکسی از UN kizilay حدود ۱۲ لیر میشه. حالا شما جلوی UN هستین، احتمالا به صف هم می بینین. (خوش اومدین به دنیای انتظار) اولین بار که میرید به UN توی کوچه باید منتظر بمونین تا پاسپورتتون رو بدین واسه گرفتن وقت پیش مصاحبه، اونجا حتما ایرانی های هستن که بتونین از شون کمک بگیرین اما بگم که زیاد هم کمک نگیرین (بعضیا خب ...)

به هر حال این پروسه ممکنه یک ساعت طول بکشه یا ممکنه شش ساعت طول بکشه، بنابراین آرامش خودتون رو حفظ کنین چون از این به بعد دیگه همینه. پاسپورتتون رو پس میدن با به برگه که روش مشخصات شما نوشته شده و به تاریخ که شما باید در اون تاریخ برای پیش مصاحبه همینجا حاضر باشین. از الان دیگه هر کاری دوست دارین بکنین اما خیلی خیلی مراقب پاسپورت و پولتون باشین.

جایشان تنگ بود، همه تو هم تهیده بودند. مانند دانه های بلال به هم چسبیده بودند. جا نبود کز کنند. جا نبود بایستند. جا نبود بخوابند. پشت سر هم تو سر هم تک می زدند و کاکل هم را می کردند. جا نبود. همه تو سری می خوردند. همه حایشان تنگ بود. همه گرسنه شان بود. همه با هم بیگانه بودند. همه جا گند بود همه چشم به راه بودند. همه مانند هم بودند، و هیچکس روزگارش از دیگری بهتر نبود.

قفس (صادق چوبک)

hormazd_۱۳۶۲@yahoo.com

تماس با هرمزد:

اگر خواستید با قطار برید، اوضاع اینجور یاس که میگم: وزن مجاز چمدانها برای هر نفر ۳۰ کیلو و به ازای هر ۱۰ کیلو بار اضافه ۱۰ هزار تومان جریمه، پرداخت عوارض خروج در ایستگاه قطار در ایران، حتما همراه بلیط بن غذا هم دریافت کنید. در مسیر غذای شما به کوچه تان ارسال می شود، چک شدن چمدانها در ایستگاه تبریز انجام میشود، شما در مسیر تون از ایران، با قطار تا دریاچه وان، دریاچه وان رو با کشتی و پس از اون با قطار ترکیه، تا آنکارا را طی خواهید کرد. شما حدود سه روز و نیم در راه خواهید بود. چند تا نکته:

۱ - پول ایرانی بجز برای عوارض به دردتون نمیخوره پس همه پولتون رو چنج کنید. اگر حجمش زیاد میشه دلار بهتره. تراول رو که کلا فراموش کنید.

۲ - اسکناس های ترکیه ۵ لیر ۱۰ لیر ۲۰ لیر ۵۰ لیر ۱۰۰ و ۲۰۰ هم هست و سکه ها ۵ کوروش ۱۰ کوروش ۲۵ کوروش ۵۰ کوروش و ۱ لیر (TL همون لیر هست Turkey Lira)

۳ - نخندینا! اما در توالی ها نه آفتابه ای وجود داره و نه شلنگ. به جور پارچ هست فقط!

دیگه خودتون می دونید و تازه به لیر هم باید پول بدید. راستی داشت یادم میرفت. به حرفهای این بلیط فروشهای آرژانتین اصلا گوش نکنید. مثلا بهتون میگن اتوبوس فوق راحت و صندلی تکی و پذیرایی که ما که ندیدیم. حداقل از همسفر بلیط نگیرین.

خب، رسیدیم ترمینال آنکارا، اول بگم که ابن ترمینال بسیار زیبا بصورت نیم دایره و در سه طبقه برای ورود و خروج اتوبوس ساخته شده و از نظر من به شدت شبیه ترمینال جنوب خودمونه. ما تقریبا ساعت ۲ صبح رسیدیم و تصمیم گرفتیم که تا صبح توی ترمینال بمونیم. در طبقه اصلی یه سری نیم طبقه وجود داره که نیمکت های فلزی داره و شب رو میشه اونجا خوابید. ما هم همینکار رو کردیم. آره می دونم، به خدا من هم اولین بارم بود که روی نیمکت خوابیدم. ما ساک ها و چمدونهامون رو هم دادیم به قسمت امانت ترمینال که دستمون آزاد باشه. به هر حال صبح شد. ترمینال مستقیم به مترو راه داره. و با مترو میشه به kizilay (مرکز شهر آنکارا) رفت.

Kizilay مرکز شهر آنکارا هستش و جایی که پر از کافی شاپ و کلوپ هست و اگر خوب بگردی حتما می تونی چند تا ایرانی پیدا کنی.



رامین جعفری (مصاحبه با خانم مهری جعفری)

۱- از دیدگاه حقوقی اسلامی ایران آیا همجنس گرایی با همجنس بازی یکسان است؟

چیزی که مسلم است کلمات هم جنسگرایی و هم جنس بازی هر دو سابقه فقهی و حقوقی طولانی ای در ایران ندارند و هر دو کلماتی هستند که برای رابطه بین دو جنس موافق در دوره مدرن استفاده شده اند، اما آن چه که کلمه هم جنس بازی را از هم جنس گرایی جدا می کند سابقه رویکرد توأم با نفرت فقها نسبت به کلمه لعب بوده و لعب که بازی معنی می شود در اصل پرداختن به امری بیهوده تلقی می گردد که بار غیراخلاقی بر آن مترتب است. با این رویکرد می توان گفت که شاید فقها در سال های اخیر ترجیح داده اند که کلمه هم جنس بازی را برای رابطه دو جنس موافق استفاده کنند تا بار غیر اخلاقی بودن و گناه آلود بودن آن را بیشتر نشان دهند، چنان چه در قانون مجازات اسلامی نیز یک جا از کلمه هم جنس بازی استفاده شده و آن در بخش مساحقه یعنی رابطه دو زن با یکدیگر است.

۲- آیا همجنس گرایی/ بازی جرم است؟ اگر آری جزو حیطة کدام جرم ها محسوب می شود و مجازات آن چیست؟

فکر می کنم ابتدا باید مفهوم این دو کلمه را در حقوق کیفری ایران مشخص کنیم، چیزی که مسلم است صرف داشتن گرایش جنسی به یک هم جنس نمی تواند جرم تلقی شود چون تحقق یک جرم منوط به تحقق عناصر مادی و معنوی جرم به طور هم زمان است. در همجنسگرایی عنصر مادی جرم غایب است بنابراین این نمی توان فردی را بدون ارتکاب عملی، مجازات کرد. اما همجنس بازی دلالت بر عمل می کند و در مفهوم درونی آن نوعی از ارتکاب عمل یعنی بازی با جنس موافق نهفته است. همان طور که گفته شد این دو کلمه در قانون مجازات اسلامی و متون فقهی دیده نمی شوند مگر در بخش مساحقه که به رابطه جنسی دو زن می پردازد. اما قانون مهمی که از جنبه کیفری به مورد روابط هم جنسگراها می پردازد قانون مجازات اسلامی است. ماده ۱۰۸ قانون مجازات اسلامی صراحتاً هرگونه رابطه جنسی را که به صورت ارادی و غیر جبری بین دو مرد با دخالت آلت مردانه صورت گرفته باشد لواط دانسته، اعم از این که عمل دخول صورت گرفته باشد یا نه؛ این قانون برای عمل جنسی در صورت دخول مجازات اعدام و در غیر این صورت شلاق تعیین کرده است.



خانم مهری جعفری، وکیل پایه یک دادگستری و فعال اجتماعی است که برای دفاع از حقوق هم جنسگرایان و دگرباشان جنسی در ایران فعالیت داشته و پرونده های هم جنسگرایانی را که مورد اتهام قرار گرفته اند، پیگیری کرده است. لازم به یادآوری است که قبول این نوع پرونده ها، به دلیل مخاطرات سیاسی، شرایط فرهنگی و بدنه اجتماعی جامعه ایران کمتر از طرف وکلای دیگر فعال در حوزه حقوق بشر مورد قبول واقع شده است.

ایشان علاوه بر فعالیت در حوزه حقوق بشر و از جمله در زمینه حقوق زنان و کودکان، دارای دو مجموعه شعر هستند و به عنوان شاعر و منتقد ادبی نیز شناخته می شوند.



۴- آیا در نظام حقوقی ایران می توان برای همجنس - گرایان/بازان حقوقی قائل شد؟

شاید لازم باشد سوال خود را به شکل دیگری مطرح کنید چون اگر منظور شما حقوق هم جنسگرایان به طور کلی به عنوان شهروندان کشور است که خب مسلما آنها با بقیه فرقی ندارند و تا زمانی که جرمی علیه آنها ثابت نشده دارای شرایط یکسان هستند. اما اگر منظور شما حقوق آنها در داشتن رابطه جنسی در چهارچوب قوانین شرعی حاکم در ایران است که باید بگویم برای کسب آن تلاش زیادی لازم است و تلاش اصلی باید در تغییر این قوانین متمرکز شود چون دفاع از حقوق هم جنسگرایان در شرایطی که هرگونه عمل آنها در نزدیکی به هم جرم تلقی شده غیر ممکن به نظر می رسد .

چطور می توان به تعدادی انسان که با شرایط روحی و گرایش های متفاوتی نسبت به بقیه به دنیا آمده اند گفت که اگر شما تمایلات خود را بروز دهید حق حیات شما سلب خواهد شد و به آنها گفت که نزدیکی شما به یکدیگر برابر با تجاوز به عنف شمرده شده و باز هم مدعی شد که می توان در چهارچوب این قانون از حقوق آنها دفاع کرد؟

۵- اگر در عرف جامعه همجنس گرایی/بازی پذیرفته شود آیا جایی برای اصلاح قوانین حقوقی وجود دارد؟

مساله اصلی این جاست که دیدگاه مردم جامعه تضمین اقتدار یک نظام حقوقی است و بدون آن هیچ نظام حقوقی درستی نمی تواند مستقر شود ، از طرفی هم خود عرف به تنهایی قادر به تغییر نظام قانونگذاری مبتنی بر شریعت نخواهد شد چرا که قوانین شریعت اقتدار خود را از احکام غیرقابل تغییر و از پیش نوشته فقهی می گیرد و آن را الهی می نامد و نه از مردم .

من معتقدم که آگاه سازی عمومی و تغییر عرف جامعه نسبت به پذیرش حضور همجنسگراها در جامعه به طور غیرمستقیم در روند تغییر سیستماتیک قوانین از شرعی به قوانین سکولار و قوانینی که مبتنی بر شرافت انسانی باشند ، تاثیر خواهد گذاشت اما به طور مستقیم کمتر چنین شانسی قابل تصور است.

مواد ۱۰۸ تا ۱۲۶ این قانون به صراحت به رابطه اختیاری دو مرد می پردازد و عمل بوسیدن و برهنه رفتن زیر یک پوشش را نیز جرم تلقی کرده و برای آنها نیز مجازات شلاق تعیین می کند. از ماده ۱۲۷ تا ۱۳۴ نیز به رابطه بین دو زن اختصاص دارد و برای آن نیز مجازات شلاق تعیین می کند.

در تعریف رابطه دو زن می گوید : مساحقه، همجنس بازی زنان است با اندام تناسلی. بنابر این با مراجعه به تعریف صریح لواط و مساحقه در این قانون می توانیم بگوییم که هم جنس بازی /همجنسگرایی اگر منتهی به هرگونه تماس جنسی فیزیکی شود ، در قانون مجازات اسلامی ایران جرم محسوب می شود. متاسفانه این جرم از جرایم کیفری سنگین محسوب شده و در نزدیکی بین دو مرد مجازات اعدام برای آن تعیین گردیده و از طرفی در بخش حدود اسلامی گنجانده شده که به قوانین غیرقابل تغییر و تخفیف شرعی اطلاق می شود. و متاسفانه در این قانون فرقی بین عمل تجاوزکارانه لواط حتی در صورت تجاوز به یک کودک با عمل خودخواسته و اختیاری بین دو انسان گذاشته نشده و مرتکبین هر دو عمل را به طور یکسان مستحق مجازات می داند.

۳- در دادگاه و دید حقوقی چگونه باید همجنس گرایی را تایید و اثبات کرد؟

همان طور که پیش تر اشاره شد همجنسگرایی به تنهایی و بدون انجام عمل جنسی جرم نیست و نیازی به تایید و اثبات ندارد اما راه های اثبات جرم کسانی که عمل جنسی را انجام داده اند، تا حدی همان ادله اثبات جرم سایر حدود اسلامی است که شامل اقرار و شهادت می شود اما تفاوت در این جا قدرت عمل فوق العاده و خاصی است که به قاضی داده شده و می بینیم دست او در صدور هر حکمی باز است، ماده ۱۲۰ می گوید: حاکم شرع می تواند طبق علم خود که از طرق متعارف حاصل شود، حکم کند. از طرفی شهود در این جرم باید ۴ نفر مرد باشند در این جرم شهادت زن ها حتی به همراهی مردها و حتی در رابطه بین دو زن یعنی مساحقه مورد قبول نیست و اقرار باید چهار بار و هر بار در پیش قاضی صورت بگیرد. که باید گفت این سخت گیری در اثبات در بخش اقرار و شهادت در نقطه عکس اختیارات غیر موجه قاضی قرار می گیرد.



۸- اگر حکم همجنس‌گرایی فردی در دادگاه تایید شود از نظر حقوقی می‌توان مانند جرم‌هایی چون دزدی و قتل برای آن تخفیف و عفو قائل شد؟

در جواب باید بگوییم در حدود الهی که عمل جنسی دو همجنس‌گرا هم در چهارچوب آن تعریف شده جای هیچ‌گونه تخفیف مجازات وجود ندارد و قاضی باید همان نصیبتی را که قانون تعیین کرده بنویسد اما درمورد عفو امکان آن زمانی وجود دارد که فرد قبل از شهادت شهود شخصا اقرار کند و بعد نزد قاضی توبه نماید. این روش از نظر وکلای این‌گونه متهمان به هیچ وجه پیشنهاد نمی‌شود چرا که اقرار فرد او را در معرض خطر قطعی اجرای حکم قرار می‌دهد و امکان عفو حتی در صورت داده شدن وعده آن از طرف قاضی خیلی پایین است و بسیاری مواقع این وعده فریبی بیش نیست تا متهم را به دام انداخته و سپس او را به پای چوبه دار بکشانند.

"از نظر حقوق ایران هر مردی می‌تواند زن خود را طلاق دهد و مردها نیازی به آوردن دلیل برای طلاق زن خود ندارند و برای زن‌ها داشتن تمایل به جنس مخالف شرط لازم برای ادامه زندگی زناشویی محسوب نمی‌شود چرا که تمایلات زن در قانون حقوق خانواده ایران به کلی نادیده گرفته شده و او به طور کامل به صورت یک ایزه و شی جنسی محسوب می‌شود که باید در اختیار شوهر خود باشد"

۹- آیا برای فردی که همجنس‌گرایی/بازی‌اش تایید و محرز شده جایی برای دفاع و تجدید نظر قضایی باقی می‌ماند؟ یا خیر.. حکمش سریعاً لازم الاجرا است؟

آن چه تاکنون رویه بوده تجدیدنظر نسبت به احکامی مانند لواط همواره پذیرفته شده هرچند که با اقرار متهم پرونده صادر شده باشد. اما مساله این است که طبق قوانین شرعی، حدود الهی باید بلافاصله اجرا شوند و این مساله موجب شده که در برخی شهرستان‌ها بخصوص آن‌جا که حکم متهم شلاق است، آن را سریعاً بعد از قطعیت اجرا کنند حتی اگر بنا به دلایل جدیدی، متهم خواسته باشد که تقاضای اعاده دادرسی بدهد.

اضافه می‌کنم که متأسفانه برخورد سیستم قضایی ایران با مساله هم‌جنس‌گراها نه تنها با اعمال قوانین خشونت‌آمیز قضایی توأم است، بلکه با خشونت‌های شخصی مامورین اجرایی و کارمندان قضایی نیز همراه است که سیستم همجنس‌گراستیز سیاسی حاکم نیز از این اعمال خشونت‌پشتیبانی می‌کند.

۶- اگر مرد یا زنی همسری داشت و سپس اعلام کرد که همجنس‌گرا/باز است حکم وی از نظر حقوقی چگونه است؟

اول این که باید بگوییم من بعید می‌دانم هیچ فرد عاقلی در شرایطی که همجنس‌گرا بودن، او را در معرض اتهامات سنگین قرار می‌دهد، چنین اعترافی را نزد قاضی ببرد اما اگر چنین کرد، علاوه بر این که ممکن است به بخش کیفری معرفی شود این امکان نیز وجود دارد که صلاحیت او در نگهداری از فرزند مشترک در جایی که حق آنها تلقی می‌شود، به دلیل عدم صلاحیت اخلاقی رد شود. و باید اضافه کنم که اگر این اعلام برای گرفتن طلاق باشد، از نظر حقوق ایران هر مردی می‌تواند زن خود را طلاق دهد و مردها نیازی به آوردن دلیل برای طلاق زن خود ندارند و برای زن‌ها داشتن تمایل به جنس مخالف شرط لازم برای ادامه زندگی زناشویی محسوب نمی‌شود چرا که تمایلات زن در قانون حقوق خانواده ایران به کلی نادیده گرفته شده و او به طور کامل به صورت یک ایزه و شی جنسی محسوب می‌شود که باید در اختیار شوهر خود باشد حتی اگر تمایل شخصی و درونی به رابطه جنسی با او نداشته باشد، بنابر این تمایل به هم جنس و به بیان دیگر عدم تمایل به همسر دلیلی برای گرفتن طلاق محسوب نخواهد شد.

۷- اگر فرد همجنس‌گرایی جرمی مرتکب شود و همان جرم را فرد عادی مرتکب شود و با فرض اینکه دادگاه می‌داند که آن شخص همجنس‌گرا هست یا نیست به قضاوت بپردازد از دیدگاه حقوقی آیا همجنس‌گرایی/بازی آن فرد در قضاوت موثر است و به عنوان پیشینه قضایی وی محسوب می‌شود؟

اگر یک فرد هم‌جنس‌گرا سابقه محکومیت کیفری براساس رابطه جنسی داشته باشد، مسلماً مانند هر جرم دیگری به عنوان سوء پیشینه در پرونده طرح شده جدید تأثیر خواهد داشت. اما اگر این امر ثابت نشده باشد و قاضی صرفاً با مشاهده شرایط، فردی را هم‌جنس‌گرا تلقی کند، نمی‌تواند هیچ تأثیر قانونی داشته باشد چون این اتهام بدون اثبات قانونی هیچ‌گونه وجهتی ندارد. مساله این جاست که فویبا و ترس و نفرت درونی خود قاضی از این مساله، ممکن است روی قضاوت او تأثیر بگذارد که خب مسلماً این تأثیر قابل اندازه‌گیری یا اثبات قانونی نیست و در صورت بروز آن عدالت قاضی زیر سؤال خواهد رفت.

۱۰- چگونه است که در برخی کشورها حقوق همجنس گرایان/بازان به رسمیت شناخته می شود و در برخی دیگر پذیرفته نمی شود آیا توضیحی حقوقی دارد؟



فکر می کنم باید در این جا برگردیم به مفهوم خود کلمه حقوق و این که سیستم حقوقی کشورها تضمین کننده حقوق انسانی فرد فرد ساکنان آن کشورها محسوب می شوند و دراصل با توجه به این تعریف افرادی که در اقلیت قرار می گیرند و یا افراد آسیب پذیر جامعه محسوب می شوند ، فقط با توسل به سیستم حقوقی آن جامعه است که می توانند شرافت و حتی زندگی خود را حفظ کنند ، اما زمانی که جای یک سیستم حقوقی، سیستم فقهی و شرعی قرار می گیرد که مبتنی بر دستورات آمرانه در تعیین تکلیف فرد فرد افراد جامعه است و در آن ، جایی برای حقوق آنها تعریف نشده می بینیم که تاسیس نهادها و بنیان هایی که بخواهد حقوق مداری را در جامعه نهادینه کند ، اساسا مشکل پیدا خواهد کرد . در چنین شرایطی دست فعالان اجتماعی و متفکران و حقوق دانان در تاثیر گذاری روی قوانین و تغییر و اصلاح آنها و بهبود شرایط زندگی افراد بسته می شود و در مواردی مثل حقوق اقلیت های جنسی چون پشتیبانی اکثریت را نیز همراه خود ندارد به کمترین میزان موفقیت می رسد. بنابر این می بینیم در نظام های حقوقی سکولار ملت ها توانسته اند با تلاش خود همجنسگراها و نیز فعالین اجتماعی حقوق اقلیت های جنسی را بپذیرند و در آن کشورهایی که فقه به جای حقوق مسلط شده میزان موفقیت آنها کم شده است.

" چطور می توان به تعدادی انسان که با شرایط روحی و گرایش های متفاوتی نسبت به بقیه به دنیا آمده اند گفت که اگر شما تمایلات خود را بروز دهید حق حیات شما سلب خواهد شد و به آنها گفت که نزدیکی شما به یکدیگر برابر با تجاوز به عنف شمرده شده و باز هم مدعی شد که می توان در چهارچوب این قانون از حقوق آنها دفاع کرد؟ "

تماس با رامین: ramin.cheraq@irqo.org

با تشکر از خانم مهری جعفری عزیز که قبول زحمت کردند و سوالات ما را بی پاسخ نگذاشتند . چراغ

گفتگو ۲

کاوه اهورایی (مصاحبه با آقای امیر - ب)

متن زیر، مصاحبه با یک پسر همجنسگرای تهرانی است که در سنین نوجوانی به او تجاوز شده است، آقای امیر. ب که اکنون بیست و چهار سال دارد، راضی شد تا با مخفی ماندن هویت اش، تجربیات و خاطرات گذشته ی خود را در اختیار ما بگذارد تا به دیگر همنوعان خود کمکی کرده باشد.

سلام امیر جان، خیلی ممنون که قبول کردید تا با ما در این باره مصاحبه کنید. لطفا بگویید اولین بارقه های همجنسگرایی را در خود در چه زمانی حس کردید؟

سلام، فکر میکنم حدودا هفت سالم بود که عکس مردهایی که بر روی تبلیغات لباس زیر و یا ادکلن ها و... بودند مرا به سمت خودشان میکشاند. سال اول دبستان با یک نفر به نام میلاد دوست شدم که همکلاسی ام بود و خیلی دوستش داشتم، او هم مرا خیلی دوست داشت. همیشه به خانه ی هم میرفتم که سال سوم دبستان از هم جدا شدیم و خانواده ی او از آن محله رفتند.

امیر جان اولین بار که عاشق هم جنس خودت شدی کی بود؟

سال اول راهنمایی به معلم علوم خودم بسیار علاقه مند شدم و دوست داشتم که همیشه در کنارش باشم و در نبودش فقط به او فکر می کردم؛ تا سال سوم راهنمایی با او بودم و او هم مرا خیلی دوست داشت و خیلی کمک می کرد تا این که با پایان دوره ی راهنمایی ما از هم جدا شدیم، آخرین بار مرا چنان در آغوش خود گرفت که احساس کردم دیگر از خدا هیچ چیز نمی خواهم. البته مدیر مدرسه مان هم خیلی جذاب بود و من همیشه به سبک گلویش خیره میشدم.

آیا در دوران راهنمایی به همکلاسی هایت علاقه مند می شدی؟

از بعضی از آنها خوشم می آمد ولی هرگز کسی نمیتوانست جای معلم علوم را بگیرد.

در این دوران رابطه ی جنسی هم داشتی؟

بله، با پسر همسایه که خیلی جذاب بود و چند سال از من بزرگتر بود، دو سه بار رابطه ی جنسی داشتم. این گونه شروع شد که اولین بار فیلم های پورن آورد و با هم نگاه کردیم و بعد از چند بار، با هم هم آغوش شدیم ولی آنها هم از آن محل رفتند و من دوباره تنها شدم. اما رابطه ی جنسی هارد با کسی نداشتم.

خانواده ات چطور خانواده ای بودند؟

خانواده ی من، خانواده ای بودند پرجمعیت و معتقد؛ معتقد به آنچه که دوست داشتند اسمش را بگذارند اسلام. وگرنه، نه نمازشان نماز بود نه اعمالشان. غیر از برادر بزرگترم سه خواهر بزرگتر از خودم نیز داشتم.

تو چطور؟ اعتقادات تو چگونه بود؟

من در آن زمان ۱۵ سال داشتم و معتقد بودم که هیچ آدمی بد نیست و همه بالقوه خوب هستند و اصلا چیزی به نام بدی وجود ندارد و همه باید به هم کمک کنند؛ برای همین رفتم و در کلاس های هلال احمر اسم نوشتم تا اگر کسی به کمک احتیاج داشت، کمکش کنم.

روبروی ساختمان هلال احمر یک پارک بود که من باید از آن می گذشتم تا به کلاس بروم و موقع برگشت باز از آن پارک باید عبور می کردم. یک نفر بود که همیشه روی صندلی گوشه پارک می نشست. اوایل فقط نگاهم میکرد ولی چند روز که گذشت سلام می داد و بعد از آن ساعت را می پرسید تا اینکه در این رفت و آمد ها اعتمادم به او بیشتر شد. اسمش نادر بود و حدود بیست و هفت سال سن داشت. من همیشه موقع برگشت دقایقی را با او سپری می کردم و با هم صحبت می کردیم و حسابی درد دل میکردم. از سختی درسهایم میگفتم از اتفاقاتی که در دبیرستان می افتاد و از هرچه که به ذهنم می رسید... و هرچه که باید آنرا فقط برای کسی مثل مادر یا پدر توضیح داد. او هم با متانت و صبر به همه ی حرفهایم گوش می داد. همیشه به او می گفتم که دوستش به من بد نگاه می کند اما او حاشا میکرد و می گفت که به او توجه نکنم، اسم دوستش امید بود و از تقریبا هم سن نادر بود، امید یک موتور سیکلت داشت و من از او بدم می آمد.

تا این که آخرین روزی که باید به هلال احمر می رفتم تا امتحان آخر را بدهم رسیدم..



عکس العمل خانواده وقتی تورا با این سر و وضع

دیدند چه بود؟

در را باز کردم و با لباس های خاکی رفته خانه ؛ تا مادرم را دیدم بغضم ترکید و شروع کردم به گریه کردن، از من پرسیدند چه اتفاقی افتاده و من هم به آنها گفتم که یک موتورسوار آمد و تمام وسایلم را دزدید و مرا روی زمین کشید و لباسم خاکی شد . آنها هم حرف مرا باور کردند دلداری ام دادند و بیشتر از قبل به من رسیدگی می کردند.

اما برای من حادثه ای رخ داده بود که تمام عقایدم را نابود کرده بود ، دیگر معتقد نبودم همه ی انسانها خوب هستند ، دیگر حالم از هرچه انسان بود به هم می خورد. نمی توانستم خود را در دنیایی ببینم که آدمهایش با من چنین کردند.

یعنی به خودکشی فکر میکردی؟

برادرم پرستاری می خواند و کتابهای پزشکی در اتاق مان زیاد بود ، من و برادرم یک اتاق داشتیم . من از کودکی کمی هم مشکل قلبی داشتم و پروپرانول (آنتولول) مصرف می کردم ، در کتاب های او خوانده بودم که اگر سیصد تا قرص پروپرانول را یک جا مصرف کنم قلبم می ایستد اما این برایم کافی نبود . می خواستم جوری بمیرم که هرگز برنگردم . می خواستم که غیر از قلبم، مغزم هم از کار بیافتد در کتاب های او خواندم که اگر ده عدد قرص آنتی هیستامین را یک جا بخورم در قسمتی از مغزم خون از جریان می ایستد و من مرگ مغزی می شوم . دو سه روزی بود که این کارها را برای خودم مرور می کردم تا این که روز آخر موقع برگشت از مدرسه ، رفته داروخانه و داروها را گرفتم . شیفیت صبح به مدرسه می رفته و ظهر ها به خانه برمی گشتم. آدمم خانه و تمام وسایلم را مرتب کردم آخرین لحظه هارا در کنار یادگاری هایم از میلاد و معلم علومم می گذراندم. خیلی آرام شده بودم و آرامش خاصی داشتم . آرامش از یک اطمینان، اطمینان از یک حادثه به نام مرگ، به نام پایان.

صبح که شد بلند شدم و طبق معمول لباس های مدرسه ام را پوشیدم ، رفته آشپزخانه و یک پارچ آب و یک لیوان برداشتم . قرصها را باز کردم و دانه دانه شمردم تا کمتر از سیصد تا نخورم . اول یک مشت از قرصها را خوردم ولی بعد دیدم که نمی توانم بقیه را بخورم چون حالت تهوع دست می داد ، برای همین قرصها را در لیوان آب حل کردم و آن را نوشیدم . ده تا قرص آنتی هیستامین را هم خوردم و راهی مدرسه شدم.

رفتم و امتحانم را دادم ، موقع برگشت از پارک دیدم که پای نادر شکسته و در گچ است ، نادر به من گفت که مرا همراه با امید به خانه می رساند و این شد که من روی موتور بین امید و نادر نشستم و سه نفره راهی خیابان ها شدیم.

مدتی که گذشت دیدم که دارند مسیر را اشتباه می روند، اعتراض کردم ولی نادر گفت که این مسیر میانبر است و زودتر ما را می رساند ، من به او اعتماد داشتم اما به امید نه! تا این که رسیدیم به یک کوچه ی بن بست که در انتهای آن یک خرابه بود ، من دوباره اعتراض کردم ولی نادر گفت که اینجا خانه ی دوستش است و باید چیزی را از او بگیرد. تا انتهای کوچه رفتم . امید موتور را خاموش کرد. نادر از موتور پیاده شد و من هم به تبع نادر از موتور پیاده شدم.

امید هم از موتور پیاده شد و بلافاصله یک چاقو از جیب خود درآورد و روی گردن من گذاشت. خیلی هولناک بود و مرور این تصاویر به همان اندازه ی خود اتفاق برایم دردآور است . امید مرا به خرابه کشاند و جیب هایم را خالی کرد زنجیر طلایی را که به گردن داشتم را نیز باز کرد ساعت مرا برداشت و من گریه می کردم و به او التماس می کردم ، در آخر گفت که لباس هایم را در بیآورم و اگر این کار را نکنم مرا می کشد . من هم از ترس لباس هایم را درآوردم.

نادر چیزی نمی گفت؟ کاری نمی کرد؟

نه او چند متر دورتر از من و امید ایستاده بود و فقط به گریه ها و التماس های من نگاه می کرد. انگار یک مجسمه بود که لبخندی تلخ داشت . هرچه صدایش می کردم که کمک بکند او توجهی نمی کرد و آنجا ایستاده بود .

امید مرا در حالتی که لخت بودم روی زمین خواباند دست و پایم می لرزید و از خدا می خواستم که مرا هرچه زودتر نجات دهد ولی در آن خرابه و در آن کوچه ی بن بست هیچ کس نبود که به فریاد یک پسر ۱۵ ساله برسد .

امید به من تجاوز کرد و پس از این کار با نادر متواری شدند. مرا تهدید کردند که این جریان را نباید به کسی بگویم چون مایه ی شرمندگی خودم می شود . صد تومان هم برای برگشت به خانه برایم گذاشتند. بلافاصله بعد از رفتن آنها لباسهای خاکی ام را پوشیدم و به خانه رفتم .



رفتار برادرت با تو بعد از خودکشی ات چگونه بود؟

او بسیار ترسیده بود و من عذاب وجدان را در صورتش می دیدم. بسیار مضطرب بود و پشیمان، چرا که خود را عامل خودکشی من می دانست.

بعد از آن روز او همیشه حامی من بوده و هست و همیشه از نظر مالی و غیره کمکم می کند. بعد از خودکشی ام از او نفرت داشتم اما حالا با او مشکلی ندارم چون او بزرگترین حامی من است. جریان تجاوز او و امید را برای کسی تعریف نکردم حتی برای دکترم. با اینکه او خیلی از من سوال پرسید تا مرا گیر بیاندازد ولی باز نتوانست پی به مشکل واقعی ام ببرد.

پنج سال تحت درمان بودم و انواع و اقسام داروها را مصرف می کردم. حدود یک سال است که دیگر هیچ قرصی را مصرف نمی کنم و به حالت عادی رسیده ام.

خودکشی در زندگی تو چه آثاری به جا گذاشت؟ فکر

می کنی کار درستی کردی؟

خودکشی باعث شد که من پنج سال درجا بزنم و هیچ پیشرفتی نداشته باشم، همواره قرص مصرف کنم و روز به روز ضعیف تر بشوم. استعدادهایم را از دست بدهم. من نوجوانی نکردم، من نوجوانی بودم که نوجوانی نکردم.

نمی دانم کار درستی کردم یا نه، اگر هر کس در آن موقعیت قرار بگیرد شاید بهترین راه خلاصی را خودکشی بدانند. من به زندگی پس از خودکشی فکر نمی کردم من فقط به مرگ می اندیشیدم. اگر کسی در نوجوانی به خاطر تجاوز خودکشی کرد، من او را با تمام وجودم درک می کنم اما کارش را رد یا تایید نمی کنم.

فقط می توانم بگویم فشار روحی و عصبی به مرحله ای از اوج خود می رسد که انسان به هیچ چیز نمی تواند فکر کند جز خودکشی...

آیا باز امید و نادر را دیدی؟

تا دو سال پس ازین ماجرا اصلا وارد آن محله که آن پارک در آنجا بود نشدم و حتی وقتی از کنار آن هم عبور می کردم خیلی می ترسیدم اما بعد از دو سال وارد آن پارک شدم ولی نادر یا امید را دیگر هرگز ندیدم. فقط دوست داشتم اعلامیه ی مرگشان را بر روی دیوارها ببینم. در آن روزها از خدا فقط همین را می خواستم.

سرگیجه ی خاصی داشتم و می دانستم که خواهم مرد. برای همین دردی را حس نمی کردم، اوایل کلاس بود که ناگهان تشنج کردم. از اینجا به بعد را خودم هم به یاد ندارم و اتفاقات را برابم تعریف کرده اند.

تشنج کردم و روی زمین افتادم مرا به دفتر بردند و آب قند خوراندند اما دیدند که فایده ای ندارد دو نفر از همکلاسی هایم مرا تا خانه آوردند، به خانه رسیدیم، همین که خواهرم در را باز کرد من از هوش رفتم و دوباره تشنج کردم. بلافاصله مرا به بیمارستان منتقل کردند، دو روز در کما بودم. ازین جا به بعد را در خاطر دارم. بعد از دو روز به هوش آمدم.

عکس العمل خانواده بعد از به هوش آمدنت چه بود؟

مادرم بالای تختم بود و بیشتر از هر کس دیگر به او احتیاج داشتم تا برایش گریه کنم. گویا به سختی توانسته بودند که داروهای مورد نیاز مرا فراهم کنند. ولی هیچ کدام شان مرا دعوا نکردند چیزی نمی گفتند، اصلا یک بار هم به رویم نیاوردند که من خودکشی کرده ام، دکتر به آنها گفته بود که در این باره اصلا با من حرف نزنند تا وارد بحران روحی نشوم، آنها هم حساسی ترسیده بودند و با من چنان رفتار می کردند که انگار من همان امیر سابقم. البته لطفشان به من بیشتر شده بود. خوشحال نبودم که برگشتم و بعد از آن روز چند بار دیگر هم به خودکشی فکر کردم.

چرا باز به خودکشی فکر می کردی؟ مگر مسئله ی

دیگری هم تو را آزار می داد؟

تجاوز امید اولین تجاوزی نبود که به من شده بود، امید فقط کاری کرد که پیمانهای صبرم لبریز شود و خودم را بکشم.

یعنی قبل از او باز به تو تجاوز شده بود؟

بله، دو سه ماه قبل از تجاوز امید، برادرم نیز به من تجاوز کرده بود. ما با هم در یک اتاق بودیم و کنار هم می خوابیدیم. اوایل فقط لمس دستانش را بر بدنم حس میکردم و وقتی برمی گشتم، خود را به خواب می زد، اما کمی بعد بی محابا مرا لمس می کرد. من از همان ابتدا بدم می آمد تا این که بعد از دو سه بار که با او سکس داشتم و از ترس نمی توانستم به کسی چیزی بگویم، دیدم که دیگر طرفم نمی آید. حالا دیگر نامزد کرده بود و من به دردش نمی خوردم. حسای بدی داشتم که مثل یک حیوان با من رفتار شده بود، حالا دیگر برای او یک آشغال بودم و این موضوع به شدت مرا مشغول خودش کرده بود که جریان امید پیش آمد و من خودکشی کردم.

" امید به من تجاوز کرد و پس از این کار با نادر متواری شدند. مرا تهدید کردند که این جریان را نباید به کسی بگویم چون مایه ی شرمندگی خودم می شود "



" خودکشی باعث شد که من پنج سال درجا بزنم و هیچ پیشرفتی نداشته باشم، همواره قرص مصرف کنم و روز به روز ضعیف تر بشوم. استعدادهایم را از دست بدهم . من نوجوانی نکردم، من نوجوانی بودم که نوجوانی نکردم "

رابطه ات با برادرت چگونه است؟

او حالا یک دختر دارد و ما زیاد همدیگر را نمی بینیم ، فقط دورادور هوای مرا دارد و جوایای حالم است. خواهرهایم هر سه ازدواج کرده اند و دو سالی می شود که من با پدر و مادرم تنها زندگی می کنیم .

چطور گرایش خود را قبول کردی؟

در آن پنج سال که منزوی شده بودم ، بیشتر وقتم را در اتاقم پای اینترنت می گذراندم و با جستجو در اینترنت به دنیایی از اطلاعات رسیدم و آنجا بود که خودم را به عنوان یک همجنسگرا قبول کردم و چه قدر بد بود که من در این سنین باید متوجه گرایشم می شدم و هیچ راهنمایی برای من وجود نداشت . حالا دیگر خیلی راحت با دوستانم کامینگ اوت (اشکار سازی) می کنم و سعی می کنم که از شدت هوموفوبیای آنها بکاهم .

در این سالها دوست پسر هم داشتی؟

بله دوست پسر هم داشتم و لحظات بسیار خوبی را با آنها سپری کردم وجود آنها در آن مراحل زندگی باعث شده بود که سینه ای برای سر گذاشتن و گریستن داشته باشم و با کسی صحبت کنم و از دردم بگویم . همان گریه ها بود که مرا نگه داشت و گرنه شاید دوباره خودکشی می کردم .

ممنون امیر جان که وقت با ارزشت را گذاشتی و برای

مان از گذشته و خاطرات تلخ خود تعریف کردی .

امیدواریم که این صحبت های تو باعث شود تا جلوی

حتی یک تجاوز دیگر هم که شده گرفته شود. و اما

سخن آخر؟

در آخر باید بگویم این چیزی نبود که من همجنسگرا برای سرنوشتم انتخاب کرده باشم . آرزو دارم که روزی دنیا از هوموفوبیا خالی شود و همه با هر گرایشی که دارند بتوانند در کنار هم زندگی کنند.

می دانیم که بازگویی وقایع وحشتناکی مثل تجاوز ، و زنده کردن دوباره ی آن ، برای فردی که قربانی بوده است ، بسیار تلخ و درد آور است. از امیر عزیز متشکریم که این تلخی را به جان خرید و سرگذشت خود را برای مان بازگو کرد .

آخرین موضوعی که به ذهنم رسیده ، نوجوان دگرباش و روانکاو هست . من اطلاع دارم که خیلی از دوستان ، به اصرار خانواده مجبور به مراجعه به روانپزشک یا روانکاو میشن . در این بخش به بررسی علل و عوارض این جلسات روانکاوای خواهیم پرداخت . من تصمیم گرفته م برای همه ی این موضوعات ، با دوستانم مشورت کنم و تجربیات اونها رو هم توی این ستون بیارم . امروز بیشتر از این نمیتونم مطلب بنویسم و برای همین از همه شماها عذرخواهی می کنم . بچه ها ! با من تماس بگیرید . باشه ؟

من کاوه هستم . شروین از من خواسته برای ستون نوجوان مجله چراغ مطلب بنویسم . مخاطب های من نوجوانان و جوانانی هستن که در داخل ایران زندگی می کنن . قرار شده توی این ستون با مخاطبین این ستون - یعنی شما ها - یک ارتباط صمیمی و زنده و قشنگ ایجاد کنم . کمکم کنید ... باشه ؟

من دانشجو هستم ، پس یعنی تقریباً من و مخاطبین این ستون - یعنی شماها - از یک نسل هستیم . برای همین ازتون میخوام با من غریبی نکنین و بیاین با هم حرف بزنینم . الان درست وسط امتحاناتم هستم . شروین هم وقت خوبی برای پیشنهاد کار با چراغ انتخاب کرده ! نه ؟ خوب ، مجبورم این چند سطر رو بنویسم تا این ستون رو از دست ندم . برای این که دوست دارم با شما ها حرف بزیم . خیلی حرف ها با هم خواهیم زد . من خیلی حرف دارم که به شما بگم و میدونم که شما ها هم حرف های زیادی دارید . من برای پنج شماره آینده برنامه ریزی کردم و این برنامه رو الان با شما در میون میذارم تا شما هم در جریان کار قرار بگیرید . اولین موضوعی که بهش خواهیم پرداخت ، نوجوان دگرباش و خانواده ست . من با خیلی از دوستان هم سن و سالم که حرف می زنم ، متوجه شده م که با خانواده هاشون خیلی مشکل دارن .

موضوعاتی که کاوه برای ستون نوجوان مجله در نظر گرفته ، به ترتیب این ها هستند :

- چراغ ۶۵ نوجوان دگرباش و خانواده
- چراغ ۶۶ نوجوان دگرباش و اینترنت
- چراغ ۶۷ نوجوان دگرباش و استقلال مالی
- چراغ ۶۸ نوجوان دگرباش و مسائل جنسی
- چراغ ۶۹ نوجوان دگرباش و روانکاو



تماس با کاوه اهورایی : kaave.ahooraaee@gmail.com

من خودم هم با این موضوع از چند سال پیش درگیر بودم . برای همین ، تصمیم گرفتم این موضوع رو به عنوان اولین موضوع انتخاب کنم . موضوع دوم ، نوجوان دگرباش و اینترنت هست . اینترنت نقش خیلی مهمی در کشف هویت جنسی برای من داشته و در عین حال بعضی تجربیات نامطلوب هم داشته م با اینترنت . در این بخش تمام این موارد رو بررسی خواهیم کرد . موضوع سوم ، نوجوان دگرباش و استقلال هست . من به این نتیجه رسیده م که اگر بخوام توی این مملکت زندگی کنم ، باید تمام تلاشم رو بکنم که مستقل بشم . یعنی درآمد مالی و استقلال مالی برای نسل ما و هم حس های ما خیلی مهمه . نظر شما چیه ؟ موضوع چهارم ، نوجوان دگرباش و مسائل جنسی هست . مهمه نه ؟ درسته که خیلی خجالت می کشیم که در این مورد حرف بزنینم ولی بالاخره باید در این مورد هم اطلاعات داشته باشیم .



رویداد

رهبر افراط‌گرای صرب به اتهام خشونت در رژه‌ی همجنس‌گرایان محکوم شد

چراغ

مدعی‌العموم صربستان، ملادن ابرادویچ را به اتهام رهبری شورش در مراسم رژه‌ی همجنس‌گرایان صرب متهم و محکوم کرده است. ابرادویچ، رهبر ملی‌گرای گروه اوبراز، همراه با ۲۵۰ نفر دیگر در طی یک شورش دستگیر شد. وی به ۱۲ سال زندان محکوم شده است.

نخستین رژه‌ی همجنس‌گرایان در صربستان به صحنه‌ی شورش خیابانی بین پلیس و ۶ هزار شورشی همجنس‌گراستیز بدل شد. این شورشیان عمدتاً شدیداً ملی‌گرا و هواداران فوتبال بودند. این درگیری ۱۵۰ زخمی به جا گذاشته بود.

اوگاندا مطبوعات را از درج هويت همجنس‌گرای افراد منع کرد

بی‌بی‌سی - ترجمه‌ی چراغ

یک قاضی دادگاه عالی اوگاندا تصویب کرد که مطبوعات اوگاندا حق ندارند هويت افرادی را منتشر سازد که می‌گویند همجنس‌گرا هستند. این تصمیم - که فعالان همجنس‌گرا از آن با عنوان «نقطه‌ی عطف قانون‌گذاری در اوگاندا» یاد می‌کنند - در واکنش و اعتراض به روزنامه‌ی Rolling Stone بود که سال پیش فهرستی از چند همجنس‌گرا منتشر کرد. بسیاری می‌گویند کسانی که نام و عکس‌شان زیر هويت همجنس‌گرا منتشر شده بود مورد حمله قرار گرفته‌اند.

همجنس‌گرایی در اوگاندا عملی غیرقانونی است و فعالان حقوق بشر می‌گویند اجتماع همجنس‌گرایان اوگاندایی در ترس و واهمه به سر می‌برند.



حمید پرنیان



ایرلند ازدواج همجنس‌گرایی را به رسمیت شناخت

چراغ

وزیر دادگستری ایرلند اعلام کرد این کشور برای نخستین بار در ماه اپریل ۲۰۱۱ یک زوج همجنس‌گرا را به رسمیت خواهد شناخت. قانون جدیدی که در اولین روز ژانویه‌ی ۲۰۱۱ تصویب شده است به زوج‌های همجنس‌گرا اجازه می‌دهد که به حقوق‌شان دست پیدا کنند. این قانون سه ماه طول خواهد کشید تا به مرحله‌ی اجرا درآید. این قانون به زوج‌های همجنس‌گرا اجازه می‌دهد که خانگی مشترک بگیرند و از حقوق بازنشستگی و از کارافتادگی یک‌دیگر استفاده کنند.

وزیر دادگستری ایرلند همچنین بیان داشت «زوج‌های همجنس‌گرا که تا کنون نمی‌توانستند رسمیت قانونی پیدا کنند، اینک روابط خود را پیش چشم قانون و جامعه مستحکم می‌سازند. روابط آن‌ها به رسمیت در خواهد آمد و قانون از آن حمایت خواهد کرد».

اگر ازدواج همجنس‌گرایی در ایرلند به رسمیت شناخته شود، زوج‌های همجنس‌گرا می‌توانند همانند زوج‌های دگرجنس‌گرا تحت بیمه‌ی اجتماعی و پرداخت مالیات قرار بگیرند.



راپرت اورت - بازیگر هالیوود
همچسگرا

ستوده از راپرت اورت نقل قول می‌کند که گفته بود از وقتی آشکارسازی کرده است هالیوود رسمن برکنارش کرده است. اورت گفته بود «بازیگران دگرچسگرای زیادی هستند که فعالانه دنبال نقش‌های همچسگرا هستند. چون با این نقش‌ها کار متفاوتی از خودشان نشان می‌دهند. فکر می‌کنم این خوب باشد، اما این بدان معنی نیست که بازیگران همچسگرایی مثل من که زمانی نقش‌های همچسگرا بازی می‌کردند به زنانه‌پوش‌های صرف تقلیل داده شوند.»

parnianhamid@gmail.com

تماس با حمید :

استودیوهای فیلم‌سازی هالیوود نمی‌خواهند که بازیگران همچسگرا نقش‌های همچسگرا را بازی کنند

گاردین . ترجمه‌ی چراغ

رامین ستوده، یکی از نویسندگان نیوزویک می‌گوید استودیوهای فیلم‌سازی هالیوود اجازه نمی‌دهند که بازیگران همچسگرای هالیوودیگرایش جنسی‌شان را آشکار سازند. وی که خودش همچسگراست معتقد است همچسگرایان حتی نمی‌توانند نقش‌های همچسگرا را بازی کنند، چراکه هالیوود ترجیح می‌دهد این نقش‌ها را به عهده‌ی بازیگران دگرچسگرا بگذارد.



رامین ستوده - یکی از نویسندگان نیوزویک

همچسگرا

رامین ستوده برای این مدعای‌اش، از میان فیلم‌های تازه‌ی هالیوود مثال می‌آورد؛ «حال همه‌ی بچه‌ها خوب است» داستان دو زن همچسگرا را نمایش می‌دهد و دو بازیگر زن دگرچسگرا آن دو نقش را بازی کرده‌اند. همین‌طور در مورد «عاشقتم فیلیپ موریس» که جیم کری و اوان مک‌گرگور بازیگران نقش همچسگرایان هستند.

ستوده می‌نویسد: «وقتی دگرچسگرایان نقش همچسگرایان را بازی می‌کنند شما می‌توانید بازی‌شان را تحسین کنید. اما این مساله موجب رنجش بازیگران همچسگرا شده است، بازیگرانی که استودیوهای هالیوود خفه‌شان کرده‌اند، هالیوودی که به گمان خیلی‌ها یکی از «همچسگرا دوست»ترین شرکت‌هاست. فیلم‌ها باید مخاطبان زیادی را به خود جذب کنند، و فیلم‌سازها نگرانند که اگر بازیگر همچسگرا نقش اصلی را داشته باشد مخاطب‌ها کم می‌شوند. اما در عوض، بازیگران دگرچسگرا آن نقش‌ها را بازی می‌کنند و همه می‌گویند چه آدم شجاع و دلیری بوده است.»

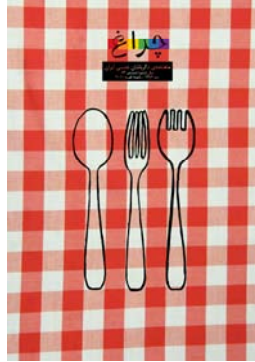


دوستان عزیز ، ما را از نظرات خود مطلع کنید تا بتوانیم بهتر و مطمئن تر قدم برداریم .

با آرزوی موفقیت و شادی

چراغ

دی ماه ۸۹



با تشکر از طاهر زاکاریان برای طراحی زیبای جلد مجله

nevisht@gmail.com
parnianhamid@gmail.com
pesarekhaste@gmail.com
hormazd_۱۳۶۲@yahoo.com
ramin.cheraq@irqo.org
kaave.ahooraaee@gmail.com
Ramtinazad@gmail.com
shervin.daryadar@gmail.com

تماس با هم کاران این شماره : ساقی قهرمان

حمید پرنیان

خشایار

هرمزد

رامین جعفری

کاوه اهورایی

رامتین آزاد

شروین دریادار